

دیوان اشعاً مشرقی غفاری

نسخه ایست که جته خود شاعر در شهر صفه ۱۳۰۲ نوشته شده

۲۸۳ صفحه و فرس ۳ هزار بیت است و در خاتمه دیوان

شجره اینسله را تا جد اعلا که ابوذر غفاری صحابه خاص


پیغمبر بزرگ اسلام و یکی از عشره مبشره میسر نگاشته

فرد که در این نام است خواه با آن اطا و خواه بصورت زاء بعد از را و محمد آند پر از اسم پیغمبر  
اعت خاص فارسی و جز این دو مورد محاک از اعراب محو ایسی نه شده و محاک از اشعار عرب هم  
انگله را بکار برده بود و اند. و غفاری با کسر اول و تحقیق ثانی بدون تشدید صحیح است  
مشرق که لقب طریقی او محتاج جعلی است از مریدان رقصیه شیرازینت - در قطع غزل صفحه ۱۶۸  
خود شاعر نیز غفاری با کسب آورده (با این غفاری یار شو با اودمی در کار شو)

فارسی  
۵-۳۷

بازدید شد  
۱۳۸۴

۹۲۲۵ - فن

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب دیوان مشرقی غفاری	شماره ثبت کتاب
مؤلف مرزا محمد حسن غفاری	۸۵۶۶۲
موضوع	۱۲۱۳۶
شماره قفسه ۹۶۵۹	

۹۶۵۹

خطی « فرست شده »  
۹۶۵۹

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22



حق

دوستانم **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ غفای چاه**

گفته کرم بر لبم کردن عهد منک \* خیز اول محو ابدان بدما این پیر کن  
 خف باسد تو سوز افتاده در چاه بلا \* ظلم باشد چون تو بفریبی در این شب تاریک  
 غافل ما ماند و در اهند تو غافل خواب \* هر طرف آید بگویش من صدای اهر کن  
 رهبرت عشق است از کوه و بیابان چرباک \* بندگی آخر از پاسوی او کای نریک  
 چشم خود بینی به بند و دیده غم بین کشا \* نایب بینی آنچه باید دید در هر آنجک  
 نایبونی زهش زین برده چون و چرا \* نایب برین ندهی خود لباس ما و کن  
 کج بروی دوست بخود سر بازی چون <sup>حسین</sup> \* کج بکوی یار نایب کن گدای چون

ای

ای دراز و خرم خیران ماند چون خر در جلا \* ای بچاه آرزو مضطرب چه موری در لکت  
 عالم نخر بد خوش را می است او را پیش گیر \* منزل تو چند خوش جانی است مری کن وطن  
 نایب بینی نقش هر شبی ز میرات وجود \* نایبونی آنی ز قبده هستی و رخ چون  
 گفت من گریا و زرت ناید بسیار شو همی \* ناچار فرماید حکیم غزنی آن خوش سخنک  
 سوی انحضرت نبوی بد هیچ دل با آرزو \* با چنان کل رخ غنبد هیچ تن با پیر هکت  
 گدای گران چه بودی تو همی راه خطا \* یار در چین است داری زو چرا سوی ختن  
 ای ندونی فرق ناکرده حق از باطل هفتاد \* بایدت داد امتیاز آخر صمد را با و شنک  
 پای مردی کوب و در کرم روبرو خاشاک اهل \* دست رادی ز آستین بیرون کن و بنها شکن  
 هر دم از یارت خطاب ارجچی آید ز همی \* گوش دار و پند هر غفلت دمی بیرون فلک  
 ز امتحان نخر همی سر و سوی باغ و مراغ \* رازهای ناشنیده بشنو از داغ و ز غمک  
 نفس شو محب <sup>دوست</sup> بطلال است از وی دور باش \* ناکهان غافل تو را روزی بتو ما را دیدنک

روزگار کند در بافتن و فریب \* فی المثل کر زاده زالی و کر پور لپش کن  
 شوره زار است اینجهان فخم امل ضایع مکن \* دار اندوه است دنیا جان بیجاصل مکن  
 یک نظر از دیده تکفین سبک در جهنم \* لاله خود روی بینی داغ دار اندر جهت  
 نه وفادار خوب مردمان نه بقادر کائنات \* هم بهارش با خزان و هم هوایش با عفت

جمله خویشتانت بیکانند و هم کینانست خصم  
 نه ترحم جو ز فرزند و نه امید ی ذرکت  
**وله انصا**  
**حمله الله**

عاشقی چو بود ز اول دل ز جان برداشتن \* پیش تیغ دوست بخود در ضایع داشتن  
 عاشق آن باشد که از سر سبز لبستان یار \* تن ز مشتاقی هی چون نای لاغر داشتن  
 آتش مهرش بجان از عاشقی اخروختن \* محفل دل از نورش خوش منور داشتن  
 باید اندک بوتره هجرش ز معنی سوختن \* نقش مهرش بر جبین چون سکه بر زدن داشتن  
 همچو آویی ز صبر اندک بلائیش زبستن \* همچو ابراهیم از تن در آفر داشتن

از علایق

از علایق عور و زین پایی مردم مور باش \* ز ابتداء این بود راه و رسم دلبر داشتن  
 از گدای کوی جانان خوش بود دایم دو کار \* بی سرو پای و هم از خاک لیتر داشتن  
 حیرت اندر حیرت از دو جا که از بهر دروان \* بار همتش را هی بر پشت چون خرد داشتن  
 فکر کند فکر کند از مردی که زوهر خسی \* بجز جاه و مال قامت خم چون چنبر داشتن  
 غافل باشد بدنیاسیم و زرد اندوختن \* جاهلی باشد هوای زینت و فرداشتن  
 فاش میگویم گدایی سراوی حبیب \* خورشید سلطانی و بر تارک افسر داشتن  
 رو قناعت را بجوی و کف غزلت پیش گیر \* تا کی آخر رخ اسیر خاک هر در داشتن  
 از برای دفع شرفش با جوچی صفت \* از قناعت خوش بود سد سکندر داشتن  
 ز غلام همت رندی که یکسان آیدش \* خاک سره داد نظر چون زو احر داشتن  
 راه کوی دوست بس در راست و چشم عقل \* چاره بود جز عصای عشق در بر داشتن  
 دم زدن از مردی و روانه کردن آیینی \* خرقه در بر کردن و در زین خرد داشتن

نام دین داری اگر بخود نهاده از چه کرد ❖ خویشتن را که مسلمان گاه کافر داشتی  
 طالب مقصود را از ابتدا باید و شرط ❖ زهد مسلمانان پس آنکه صدق بود داشتی  
 ای برادر خیز و راه سنکاری پیش گیر ❖ نوشته با خود هم از حب پیمرد داشتی  
 سنکاری چیست بر روی هوس پاک رفتی ❖ بس زهدت چنگ در فترت ک حیدر داشتی  
 گوش طرا آخر چه فراید حکیم غزنوی ❖ از دل و جان این سخن بایست باورد داشتی

دل را بنوا  
 که هر چه خواهی که بر معرفت بود مهر قبول  
 مهر چندان بایست با جان برابر داشتی

ابدل حیران بیانا تا تو همدستان شویم ❖ بای کوبان کف زنان در مجلس مستان شویم  
 صوفیانه آتش اندک خرقه تفویع زیم ❖ جام می گیریم و اندک نمر مغیارات شویم  
 اول از کرم اجسمانی ز غیرت و ارهیم ❖ جان بجانان در سانسیم و سرا با جان شویم  
 ساعی از جاه نیرنگ زنان بیرون جهیم ❖ ساد و خندان و خندان در صف مردان شویم

خویشتن را از بلای مردمان دور افکنیم ❖ همچو عنقا سویی فاف از دیدن هاپنهان شویم  
 بو العجب خوشنوی و مهملادوست صاحبخانه ❖ هفتی گو تاشی بر خوان او مهملات شویم  
 همچو بوی اندک این ویرانه بودن نالگی ❖ بال بکشاییم و سوی لامکان برات شویم  
 پای بند دام حیران از برای دانده ایم ❖ بند از پایا بکسلیم و رسته زین حیران شویم  
 هان بیانا رخت زین ملک سلیمانی کشیم ❖ امین از شر دهنون و سحر این دیوات شویم  
 جامه کوشش فروشیم اندک این بازار و پست ❖ از وفاجنس تو کمال اجابت خواهان شویم  
 پر بر روی آبرم و زین مردار یک سوتن بر پیر ❖ خوش خلاص از چنگل و مقار این مرغان شویم  
 ای برادر زین دور و زعر مغرور عی جلا ❖ یاد اندر کن که غافل سویی کورستان شویم  
 دستها باید که زین کردار بد بر سر زیم ❖ چشمها باید که بجز خویشتن گریات شویم  
 که ز کلاه در این رخ خاک غم بر سر کنیم ❖ که ز حیرت مات این محرابی بی پایان شویم  
 که زیم هر دلبر هر طرف گریات دویم ❖ که بیاید وصل جانان خرم و خندان شویم

که ز شوق روی او بر کارسان دوری زینم \* باز همچو نقطه اندر جای خود حیرت شویم  
 که خلیل آسوز سینه در آتش بوییم \* که ز آب دیده کان چون نوح در طوفان شویم  
 خود رخ خود را خاشیم و بر او زخم نهیم \* از برای مصلحتی که در دو کله در مان شویم  
 که زد و بی چون سگی در آستان این وان \* بوزه ملازم در زمان از غیر لقمه نان شویم  
 گاه اندر مسجد و گاه مست در مخانه ایم \* گاه کفر محض کردیم و گاهی ایمان شویم  
 گاه بسوی بگف چون زین عباد حریب \* گاه باشم بیکرین چون شمر در میدان شویم

سوختم زین فکر و عقلم بجائی بی یافت  
 کز چه در هر صورتی گاه این و گاهی آن شویم  
**وله ایضا**  
**عجالتا**

بایار قمار عشق در بازه \* این کبیر ز سیم و زر بپر دازه  
 چند آنکه لبش جهت حرامیدر \* از هیچ جهت نشد مری بازه  
 کی باشد ز تیبه حیرانج \* از چاه کی فرس بر روی نازه

از غیر جدال لشکر آدابم \* وانکه کوس زدم بنوازم  
 مردانه ببنخ زدم در میدان \* بانفس ز کینه دعوی آغازم  
 از قید هوای نفس ظلماتم \* از غیرت خویش بر رها سازم  
 این جسم کتیف شوم استرگم \* از غیر غناک بهره اندازم  
 چون مرغ از این قفس بیرون شوم \* در کلین وصل ایشان سازم  
 از شوق بیای دوست جان زینم \* مردانه بکوب بار سر بازم

دل از تویی و قی فرو شویم  
**وله**  
**ایضا**  
 در بونته نیستیش با کدازم

در میان آنکه جبر و اختیار در تقارن عاشقی مساوی است و این فضولی و اختلاف از عقل است تا بدانند

دلبر ای هدم روز و شبم \* جان از این امسانه آمد بولیم  
 گرا تو با من همدی در روز و شب \* من ز عشق روی تو در تاب و شب

تو سراپای مرا خود کرده \* باز خود در پیش رویت برده  
 روی تو در جمله ذرات جهان \* فاش می بدم عیان در چشم جان  
 صد هزاران نکته های مومست \* که ببیند عاشق الله روح  
 دیگری را قبل این دید نیست \* عاشقی را حبله و نه پند نیست  
 که بودی آن خلی سویی طور \* از کجا مویی شدی جو بای نور  
 چون برآمد جبریل از آسمان \* پیش پیغمبر و خلائق جهان  
 کی حسیب من ز هستی پاک شو \* از برای دیدنم چالاک شو  
 رفت بران تا بمنز لکاه حق \* برگشت از هفت طاس و نه طبق  
 یک قدر بنمود پیش پای رند \* لیک نزد ابلیهان تاهند و سینه  
 پادشاه بودی همی اندر مکان \* برده شد بری با وج لامکات  
 چون خدا خواهد که بخوبت کند \* داغ لیلی بر دل تو می نهد

چون که خواهد تنگ آمد بری کنی \* قد میخواستند شکر دیزی کنی  
 این سخنهای مرا ای مرد هوش \* جای ده با صد طالب در پنج گوش  
 که چهره از زندان جبر و اختیار \* بیش از این پیشانی فکر کن غبار  
 جبر را با اختیار اینم \* در کم از غریب پیش منجم  
 که چهره باکسانند با هم دانها \* چون دل خست خاش الله خانها  
 آن بدان ماند که حاجی بهر کج \* از خدا خواهرش کند هر کج  
 کی خدامن مایل کوی تو ام \* جمله رویم لیک بر سویی تو ام  
 از بیابان سویی کعبه رو کنم \* یا بده یا روی همچون جو کنم  
 حق بد و گویدها کن این جلاج \* پس حکیمان و نظر کن در مزاج  
 بار در یکجای و ره باشد دونا \* هر کس از راهی بقی شد آشنا  
 بار از زبان دعب مکه نیست \* راه کوی دوست چندان دور نیست

چشم سمر که توانی کور کن \* چشم سمر را روشن و پرنور کن  
 نایبانی جلوه های دوی دوست \* ناچه بادام افکنی در مغز پوست  
 گوش نادان نشنود این ماز را \* که گجاند اند صدای ساز را  
 پنهان ها در گوش جان آنکه \* باز پنداری تو نشنوند  
 پرده خود داری بر پیش دیده ات \* از چه با حاجب بود این کینه ات  
 پاره نه می دوی در خار زار \* میشود پایت ز زخم خار زار  
 می نشینی با هزاران ولوله \* میکنی از سختی صحرای کله  
 خادها گویند ما خاریم خار \* نیشترها نیز کرده آشکار  
 تو همی بر ما دیدی ای پسر \* را بش کردی پای خود را سر کبر  
 عشق بازی کارتن پرورد نیست \* طفل را تاب صف ناورد نیست  
 کور صحرای حیرت شیران بود \* حکم را بی لایق مبران بود

کره

گم نزد که صید که مانند شیر \* از پی کلمات عبت پوید مگیر  
 باش تا زین غیبی در هر سگ \* روز کار شور بختی سر رسد  
 عکس اندازد بر این چاه عین  
**ولم یضاً**  
 آفتاب نیکی بختی ای رفیق

خطاب به عاشق پریشان از زبان معشوق و بیان انصال جز بکل و ذوق و شور عبت و مقامات

حقیقت و کسر سائل و تجایبات راه عشق

مشرفی ای عاشق بر شور و شین \* تو منی الله حقیقت من حسین  
 چونکه اندک عاشقی پیش آمدی \* بر یا از رخ و شویش آمدی  
 دیده بد بدین خود را دو خفت \* خاد بنهای هوس را سوخت  
 در طریق بندگی صاف آمدی \* همه عیودت با انصاف آمدی  
 از هم عیبت مبرا یافتم \* خویش را الله تو ما و یافتم

از برای دیدنت ای بوالوفا \* روی خود را میدهم هر دم صفا  
 نامشایخ ماهر کنی \* در میان دلبران شاهم کنی  
 بر خدای من اقرار آورع \* خویش را بیرون زانکار آورع  
 گرچه سیصد بار روزی ای لیسر \* مهربانی خدا اندک نظر  
 باش تا از جسم در معراج جان \* پانجه بالا ترا زلفت آسمان  
 با حبیب خویش هم از یکنوی \* روی من بیتی و جان با زنی کنی  
 هوش بیتی جلوه روی حبیب \* از صفای صورت من بی عجب  
 جان نغمی اندک کف دست رضا \* آور عیاد پیش انوار فردا  
 جام عشق از دست دلبر بکنی \* از فراز آسمانها سر کشی  
 چون حسین که بلا مستی کنی \* خویش را عاری از هستی کنی  
 زانکه این رسم است اندک عاشقی \* که بچیوی توئی سر شفی

کهنی

گرچه آن بیچاره و مات و خرف \* بی ادب مرد جهول ناخلف  
 آلت حق بود با صد و الهی \* در صف کرب و بلا باطنظنه  
 همان نکوئی کی بود دست خدا \* سر ز فرزند علی مرضا  
 با پند چون کرد او از تیغ تیز \* آن کند با این لیسرای بی نپز  
 که ندرای این سخن باور زما \* نشینو از شیخ کبیر مفدا  
 آلت حقی و فاعیل دست حق \* دست حق را کی توان زد طغی  
 عاشقی کو قابل خلوت شود \* زود سپر از سپر این خلوت شود  
 چون همی خواهی که بر کرد نقاب \* از رخ نیلویی همچون آفتاب  
 جسم را بیکد حجاب روی دوست \* زود بیرون آورده او را ز پوست  
 پوست را در جاه تاریک افکنند \* مغز را در نزلت نیک افکنند  
 آری آری جسمها مانند میع \* برده خویشید خوانند ای دریاخ



بر نشان از راه آخر این عیار \* تا بر آید زین عبارت آن سوار  
 کار در آن این بود در کیش عشق \* که تو نامردی میا در پیش عشق  
 عشق باز آتش در دل فاکند \* که شد م از جای مانند سپند  
 وجد های ذوالجلالی مسلّم \* نغمه های لایزال میز کم  
 باز کرده چشم و گوش بفرار \* از برای دیدن و گفتار بار  
 بوالوفایم بوالوفایم بوالوفا \* که وفا جوئی بیاد نزد ما  
 تا بجانت آتشی روشن کنم \* باز آتش را گل و گلشن کنم  
 صد خلیل آدمی عیان از غیبی \* بر کتم صد یوسف از جاه عمیق  
 تا که یوسف عشق با زبها کند \* وان زلفی خاد دل نواز بها کند  
 باز بخون را بر اثر از عرب \* افکند او را بصد ریخ نقب  
 باز خود را همچو لب لای عزیز \* بجز محبت می بسازد با عزیز

حسری

خسروی آرد دگر در روزگار \* روی شیرین با نفا آید آشکار  
 باز عذرا لب کنم با و امی \* تا بدانی رسم و راه عاشقی  
 تا یکی دانی حقیقت با مجاز \* تا مسای آیدت ناز و نیاز  
 تا بدانی لفظ و معنی را دونا \* تا بدانی ذات با صورت جدا  
 تا بدانی جمله این اعدا لها \* متصل کرد بدات افرادها  
 تا بدانی جمله جوهای مراد \* باز می آید از هر پیا فراز  
 تا بدانی جلگی با راست یار \* هر چه هست اندر جهان نقش و نگار  
 عشق را حد و نهایی کی بود \* سلسله این جملاتی طی بود  
 لب فرو بندد و زبان خوانش دار \* خوانش بر ساعتی مدهوش دار

باش تا وقت صبوحی سحر  
 دل  
 شرفی از تو بیکن ای پسر  
 انصاف

خطاب محبوب العارفين سهيل وبيان اتحاد درجاها بجاننا

آمدی در خانه من ای سهیل \* باد و صد شرف و شرف صد شرف  
 خانه خالی دیدی از آثار من \* جمله خود دیدی در دویار من  
 پشت آن دیوار من بود مرنهان \* خویش را دیدی هیچ فاش و عیان  
 خویشت بین شو ولی خود بین مشو \* خویش را در خود مکن بکار کرد  
 زانکه خود پرده است اندر روی خویش \* همچو بزم روی بنان زلف پریش  
 کز تیش بر وحدتت غالب شود \* نور ظلمت را کهی راغب شود  
 نور با ظلمت هر جا ناکزیر \* نور ظلمت نهادنت و سستیر  
 گاه ظلمت نور را منحس است \* برکت کل را کهی کهی پیراهن است  
 سبزه در گلزار و آب آمد فرخ \* همچو عکس خط ساقی در قلیح  
 از قلیح کفقی سر من مکت شد \* جان بجانان در زمان پیوست شد

نظره اندر تجریب پنهان رسید \* که هر جان در صد نهان پروردید  
 گاه در گوش شهان آویز شد \* که در پشت آمد زمانی ریز شد  
 روی ساقی جلوه در جام کرد \* باده را یکباره کی کلف ام کرد  
 پر توئی ناکهان آتش فلکند \* عاشقان در آتش همچو سپند  
 عشق که ناری کهی توئی کند \* که سلیمان کی موری کند  
 عاشقانرا از برای افتحان \* بر محک آمد بر پیش سنگ جان  
 هر که چشمش ابرو ناپاک شد \* عاقبت آمد اسیر خاک شد  
 وانکه جسمش چون طلا بپوش بود \* پیش سنگ افغان مهورش بود  
 کمالک با جسم در معراج جان \* میرد و همچو نی در آسمان  
 وانکه جفتش خاک را مایل شود \* پیش جان چون پرده و حایل شود  
 صد هزار تجریب آید عیان \* باز بوجهی کند اندر جهان

عشق در یاقوت طوفان و موج ❖ گاه در بستی بود کاهی با وج  
 عاشقان در بستی در اوج بحر ❖ در میان جوشش و در موج بحر  
 زانکه چون عاشق شوی در با شوی ❖ قهر بحر عشق را بدینا شوی  
 مشکلات تو هر آسان شود ❖ این تو از بیک نگاهي آن شود  
 با احد واحد شوی در زاویه ❖ و راهي از بحر نارها و آید  
 چنگ او بستی همه در سازها ❖ بانگ او دانی همه آوازها  
 آوری از گفت منصور یاد ❖ روح پاکش را کنی زالحک شد  
 عشق با من ننگهای تو بنوی ❖ گوید و هر در همی گوید مگو  
 من صلاح خویش را زین بدیشتر ❖ می نداید در جهان خیر و شر

باقی را عشقی خواهد و دقت  
 و لایه  
 تا بگویم ستر این بحر عجب  
 انصاف

عمر

خمر اندک با کند و نقش رخ در لبر گرفت ❖ خمر انجانیکه جانان را می در بر گرفت  
 ای خوش انجاشی که به وصل معشوق از وفا ❖ ز اشک سر تا پای خود را پر در و گوهر گرفت  
 پیش از این از بحر نتوان کرد زاری فغان ❖ سبیل اشک چشم من یکبارم بود بر گرفت  
 عاریگی گو بابت آخر کیمیای معرفت ❖ جیم خاکی را بپوشد نیتی در ز گرفت  
 آتش معرفت فتاد اندک دل هر ذره ❖ بر زنان در سر هوای خسر و خاگر گرفت  
 برخی از معرفت می دانم که پنهانی بجهت ❖ می ندانم از چه بود در خاک خشک و تن گرفت  
 آتش نااهلی اندر خرم بر جهل زد ❖ دور او جاعانیت در چشم پیغمبر گرفت  
 آتری با خود بجهت طینت نرود برود ❖ از همان آذر شرعی که درین آذر گرفت  
 زین سخنها در گدای عشق معدوم بر بار ❖ که هوای مدحت با هم مراد سر گرفت  
 تنگنای عالم سفلی ز مدحش بر گتم ❖ نوح و وس و هر نماز لطف او ز بر گرفت  
 بیری فکر است فراز عرش از از سپیک ❖ پادشاه طبع من تا از نقش افسر گرفت

زاده بود مرغی که در سیر سلوک **ولم**  
زهد از تو فرمود و صدق از تو گرفت **انضا**

باز یاران ترک نم کردند و شب دای شدند \* باز ندان خرقه بپنکندند و حجابی شدند  
باز بچوستان هجرتش بدیدار آمدند \* باز ما یوسات دیدارش قاشائی شدند  
بهر که چشمی که از دیدار او جی تو بود \* حاجبان در کوش در تو تپاسائی شدند  
خانم دل از عیار کتلتش برگرد بود \* خادمان و حدتت در خانه آلتی شدند  
هر کجا جان بود بینا گشت بر اطوار ذات \* هر کجا دل بود اندر تیکه دانائی شدند  
جمله از آلائش عالم چه بودند باز \* چون الف در کلاه در آورده آلتی شدند  
جان عشائی که در تن سالها بچوستان \* جمله در بیکد بر پدیدند و بالائی شدند  
چون بروز جلوه آله کرد قرات جهان \* هر یکی در جای خود جو یای بینائی شدند  
هر کلی از رنگی و بوئی همی نبود رخ \* در کالسنها بدین خوبی و زیبایی شدند

بیلان با مرغیکان انجیل خوان گشتند باز \* در کلبسایهای کلبهها بر سائی شدند  
از شکوفه هر درختی چون بنات آن خوشی \* باز دیگر ساعتی در شکل جوزائی شدند  
سبزه ها از خاکها در باغ بیرون کرده سحر \* جمله کسب خوان قائل بیکشائی شدند

**وله انضا**  
مشرقی با مغربی هم در ازل هم در آید  
عزیز کجینده اسرار مولائی شدند

ای دل بزلف یار زمانی قرار گیر \* یک نافه مشک تر ز وفا یاد کار گیر  
خواهی که کامیاب شوی زلف یار گشت \* خواهی که چون کلیم شوی دم مار گیر  
ببین همچو یوسفی ز جفای برادران \* آسوده جایگاه ز خندان یار گیر  
از ذره کم نره بهوای جمال یار \* پر سوی افتاب سبک قدمه وار گیر  
از خاک راه مقدم مردان با صفا \* بر ناله آفری کن و از سر خار گیر  
اندر خورد بادیده مامن صفا \* نعلین نخل و کینه بهر نول خار گیر

جز حق هر آنچه بپای از لوح جان بشوی \* دیوار دل ز لافش و نثار گیر  
 دست از پی بخش هر جا دراز کن \* پادشاه شریعت یکجا قرار گیر  
 بالنکر شریعت اندک سفینه زوی \* وانکه چون توخ در طوفان راه بخار گیر  
 بخونی نفس است و کف آمده در دهن \* زینهار ای برادر او را مهار گیر  
 در گشت زار مردم تا چند در جلاست \* آخر چهار خود را سر در فسا قرار گیر  
 از غافل تو بد کنی و با کسی مکن \* امروز از پیش میوز شما گیر  
 آن بد روی که کاری در هر زمین که هست \* افعال اینجهان را چون گشت نثار گیر  
 چون موز شو ولی بر نبردانه ز کن \* خود را هیچی بیای رضا خاکسار گیر  
 ننگ است ذوق شهوت و عادت خردن \* مردی بیا و دوری از این ننگ قرار گیر  
 ناکی در این ضیاع عقلاست چشم تو \* شری بدار و ترک ضیاع و عقار گیر  
 زال و تبار بگذرد در گوشه کمریز \* روسی بار و پشت بدال و تبار گیر

اصحاب کف و لار ز هر کس بدو چشم \* یکبار ترک خانه کن و کج غار گیر  
 زین نفس بفساد بر آشوب بد نهاد \* فرسنگها بیای قناعت قرار گیر  
 با تیغ علم و مغر طاعت ز روی قهر \* با خصم جان خویش راه کارزار گیر  
 یا چون علی بچنگ بداند ز بر دلی \* در حرب کافر از سر کین ذوالفقار گیر  
 یا همچو رستم از سر مردی بروز رزم \* با دیک دو چویدر کوزه اسفند بار گیر  
 وانکه تو عین در عین اندک عین نکر \* وانکه تو نیر در نیر اندک نیر گیر  
 ای مشرقی به بند دهاز از شعار و شعرا \* این نخل را بیاع جهان بی شمار گیر  
 دندان روزگار چو پایت فشردهان \* تو پشت دست عبرت و زان در شمار گیر  
 در عین بهشی تو نفسی هوشیار کو \* در عین بیخودی تو قلده هوشیار گیر  
 پای هوس زامن امین قیل و قال بند \* دست طلب ز دامن این کبر و دار گیر  
 کاهی بگرد و پای بگرد نثار کرد \* کاهی بگرد و دست دوزلف نثار گیر

لب بربک و علم جهان قدر گیر

وله انضا  
در انصاف

مرد نانهند فدا مردانه مر کوی صفا \* بی نداند معنی قرآن شرح مصطفی  
شخص نا آینه دل صیقلی نالند زغم \* کما نماید اندر عکس و لای مرخصا  
هر که کرد پیر و شرح نبی از روی صفا \* حق بدو گوید که ای پونید راه صفا  
هر که بوی پای دل بست شد اگر کم کند \* شد بفراید که ای جوای و اینجایا  
چند گاه اگر هوای نفس خفت خفته با \* حالیا یک چند عاشق باش و بگر بر از  
کی کند معشوق از هر عاشقی جای بود \* کی کند هر دوست با مجوسه عهدی وفا  
مرد میباید که در میدان عشق از بر دل \* مست سر بازی کند چرخ حسین گریلا  
انکه خود را بر سر کوی وفا با صد شغف \* از برای دوست قرآن که در عین صفا  
در طوق عشق بازی شرط اول نبستی است \* رو فنا شود در او تا غایت بندت بقا  
چشم عاشق هر دی معشوقه در در آرد \* جان عاشق هر نفس جانانه در در انصاف  
ای سلیمان چشم جان بشای و غرت را \* هدهد آختره آورده است از شهر سبا

از فراز

از فراز باه لاهوت از برای عاشقان \* هر دم از معشوق آید اذ خلوا وقت الصلاة  
سوسبک رو که بر سر است سرو \* خیز رود زرد او چون برق و چون باد صبا  
در نسون نفس دایم غیر الله ملک \* اسم اعظم خوان و سرخوش دو بکار از دها  
در شتاب آو چنان در کوی بلا الله مرد \* کاندان که کنی از پیجوی کفش و کلاه  
پرز طاعت سازد بر تیر و از ج آسمان \* تا کیه کن بر عرش رب العالمین چون انبیا  
اندر آن ما و ایایی هر فقیری را غنی \* اندران عالم بر بیانی هر کدار پادشا  
انچه کردی اندر این جای پسر با هر کجی \* دو و دختر نزد حق آن دست پادشا گوا  
برک بی برکی طلب کن سازد و نبی بسیار \* عویشو یکبار کی در کوی چه و کوی بر ملا  
چون الف یا کاشو الله عاشقی از بهر آنکه \* ناود در سوزن و حدت سر رشته در و نا  
که زن میخانه شو تا و راهی از نیک بد \* در زن از دیوانگی تا و راهی از ماجرا  
خاک ستم اسب سلا قناعت سر کن \* چشم مردان را نباشد بهتر از آن طوطیا

کیمیا جو کر شود صد سال اندک جستجو \* از فطانت بد بخوبی در جهان او کیمیا  
 نزد این دو ناز جو دیزی آبرو را بر زمین \* پیش نامزدان جو داری قدم دمی را در دنیا  
 چنانچه بند از دل اهل ظلم نور یقین \* می نخواستند از رخ اهل حبش هرگز ضیا  
 پیر راهی رو طلب کن زانکه در سیر سلوک \* هیچکس راهی نخواهد یافتن به مقتدا  
 که نبرد راه فقری و فنا و بندشپی \* پیرو بک و لولائی طالب غیر و غلا  
 خیر با من نافراده ساید غلی برتر \* نافرایی بیای نخل با بک و لوا  
 خیر با من نافراده خدمت میری برتر \* نایابی مال و جاه و غیر و احسان و غنا  
 بهتر میهمانی برتر میر بودن هر شیئی \* خادمان در کفش بکشاده لبها برنگدا  
 هر که بک شب سوچی میمان خانه او را با \* در هر عمر از حیال او نمیکرد جدا  
 هر کسی گویند نظر افکند بر خستار او \* هر دو عالم را نمیکرد در کرد دل بهما  
 هر دلی گویند در خود مهر او فردوس است \* حبندای حینا صد بار زان دل حیندا

جان هر عاشق که کرد در خلوت معشوق \* مرحبای در حیا صد بار زان جان مرحبای  
 هر نفی که خوبین را خاک راه دوست کرد \* جان او خوش وارهید از دار و کبر و ماجرا  
 زندگی خواهی میرا روز و فردا را بگیر \* خوبین را و راهان چو عاشقا از این بلا

ولایتنامه محمد الله

ای نگار ای رخ چو نازه بهار \* دلی بقدر هجو سر و خوش رفتار  
 خیز تا سوجی باغ بشنا بیم \* خیز تا ز کونیم در کل زار  
 نگران است در میان چمن \* چشم تر کس جو چشم عاشق زار  
 سنبلی سر فلکند گوئی هست \* بر لب جو چو عاشق بهمار  
 لاله در کوه هجو مویی و طور \* کن ترانی شنیده از دیدار  
 تیغها از نیام سوسن تر \* بر کشید جو چه در گار  
 شاخ بید از صفا تو پندار عجب \* هست دستار احمد مختار

از برای نظاره رخ تو ❖ سبزه ها کشته جلاله آینه دار  
 خیز جاناکه نابرا شو بیم ❖ سبزه عالمه کنیم دایره وار  
 دورایم چون سپهر شویم ❖ آگه از سیر کنبند دقار  
 بداییم پرده شش و هفت ❖ پاره سازیم عقد پنج و چهار  
 بکاید خیال برده ایتم ❖ قفل در از خزینه اسرار  
 پی بجای رب مهربان الله ❖ خانه دل چو خادمان همکار  
 پاک رویم آب اشک زینم ❖ نگذاریم جز خدا دیار  
 سروشن ماهی دهم بیاد ❖ جان و دل راهی کنیم نشاء  
 ناکی از غافلای بزرع ده ❖ همچو کادی همیشه در شدایار  
 ناکی از آرزو حرص و جوع و هوس ❖ کرده دل اسیر بک ناها  
 روز در خورد و شب بخواب ❖ کو چو درای ز کشت لیل و نهار

کرت باید که بر پری زین دگر ❖ چشم چون مرغ سوی دانه مدار  
 ناگفته چار و پنج و شش ❖ سوی هفتم سما شدند دشوار  
 جسم خاکی با نش افکن زود ❖ به گداز بادسان ز آب بجار  
 نیست کن تن بمر دوست چنان ❖ که کمی نشکرده ز تو آثار  
 جردم از عاشقی مزین حاشاک ❖ جزیره عاشقی مرو زینهار  
 کمتر از سگ نه صفت بگزین ❖ که صفت یار شد بمر در قار  
 سک مردار خوار که چه بتر است ❖ در صفت زین سگان مرد در خار  
 اندک این عصر مرد با معف ❖ یکتا از بنکری میان هزار  
 از جفای همین خلایق بود ❖ دیده نوح ابر طوفان بار  
 کشتی از موج خیز حادث ده ❖ چون دل مشرقی نداشت قرار  
 نا توانی طریق شرک موی ❖ تابناشی ز جمله کفار



چشم حق بین و معرفت کیشنا \* آتش افروز بربت و زُشار  
 در خور خدمت ای پسر تنجی \* تانسان ذی بجا کرب اقرار  
 پیرو دین احمدی نشد \* خویش را از چه خواندند دیندار  
 مرد دیندار نیست نالفتود \* مالک دین چو مالک دیندار  
 غرق شو یک نفس ببح صفا \* گوهر آرنده ز در پیا بار  
 پاک شو از خلاف و شرک و نفاق \* که شود پاک ز اولیای کبار  
 خوف ناپاک بین که کرد پیا \* ناشود ناف آهوی تانار  
 سعی کن نافر و کشد معشوف \* رخت خود ز آسمان بصفه بار  
 جهد کن ناشعاع روی حیب \* جلوه که آید از در و دیوار  
 جامها حبلکی حجاب تواند \* زو بر انداز خرفه و دستار  
 جامه جان اگر بر اندازی \* بده زهر جامه بود صد بار

جرمان اگر ز کف بهیچ \* زهر مرگ است بر تو نوش کوار  
 در دینما جسمت مرگ \* چو ستور جرون از این نهار  
 ستواری روان عشق نگر \* کشته از خان و مان خود پیوار  
 همچو جغد از مابش در ویران \* همچو کرم یکدیگر در مردار  
 بیش از این در هوای نفس مزن \* جان خود را بندشتر بیکار  
 زو قناعت کز نیز که در فقر \* ماه چرخ و شاه دولت بار  
 در ستمه با سر سنک دین نیا \* که زه آخر ای پسر از مار  
 در بیابان مگر در مفسد \* نه مفسد میوی با طار  
 نفس را ز خویش راه مد \* سک دیوانه را بخانه میار  
 جان خود را بسنگ و چوب مگوب \* دل خود را بنوک خار خار  
 تن خود را بکن بدست رضا \* همچو حلاج راست گو بردار

چنگ در نظر عاشفانه زینت ❖ پای در راه عاشفانه گذار  
 یک بخور فصور دست آویز ❖ بهشت خدای با افشار  
 در فراز و نشیب علیین ❖ طهوان کن چو جعفر طیار  
 عاشقان را در این راه از سر شو ❖ نبر بر دل نشست ناسو فار  
 عاقل ننگ چشم بی معنی ❖ مهرمد از بلای ایزد بار  
 بیخ از آنکه دست عشق نشاند ❖ شاخ او جان فشانی آرد بار  
 آب آنجا که داد خور سندی ❖ بینازی است حاصل اشجار  
 تخم عشرت ببرد لبی کارند ❖ برد مد خوشهای شعر شعار  
 بر ضمیر بیکه نوبهار رسید ❖ در زمان لب کند کل اشعار  
 باش تا صبح ستیغ برسد ❖ وان هم در دگر روز شمار  
 باش که آتش کند برسد ❖ تابع عشق خدا ز بانده ناز

باش

باش نابری خطاب رسد ❖ گز میانشان کناره کبر کنار  
 باش تا گاه عفو و بخشش جز ❖ به محمد ز فامر قهار  
 باش تا وقت فکر سنجیدن ❖ بنیاید سوله مفدا  
 باش تا چو خورش طالع کند ❖ مشرفی با مشارف انوار

وله انصار علیهم السلام

ای سپر محکم قدر در راه دین باید نهاد ❖ دیده برد به لایب العالمین باید نهاد  
 داد دل از دست نفس شود میباید گرفت ❖ بند اندک پای ابلیس لعین باید نهاد  
 که هر چه خواهی روی در منزل امن و امان ❖ بر سمندره دو طاعات زین باید نهاد  
 خواجیه بنده که آمده درین مخرج را ❖ با کباب چرب یا لحم سمین باید نهاد  
 فی غلط کردی که الله طاعت حق بدست ❖ بالباس زندگ و نان جوین باید نهاد  
 قریب حق را طالبی ایماز من در هر شیئی ❖ روی خجسته بنده کی بر زمین باید نهاد

عشق را اول ادب شرط است که عاشق و نپی ❖ جای پادشاهی او هر که در جبین باید نهاد  
 در نثار مقدمه معشوق در اول قدم ❖ جان شیرین از خضاد آسپین باید نهاد  
 عاشقی باز بچیز نبود نکتة بشنو عشق ❖ کام در دندان شیر آتشین باید نهاد  
 کمرهائی بایست از دوزخ قهر خدا ❖ دل بجز حضرت سلطان دین باید نهاد  
 آنکه او پاکست و پاک از اهدیش در کف است ❖ نام او را پس هدی للیقین باید نهاد  
 آنکه او بر دوستان خویش دایم غمی است ❖ نام او پس طیبک للطیبین باید نهاد  
 آنکه نام نامیش شد جز هر کس از بلا ❖ نام او را پس هی حصن حصین باید نهاد  
 آنکه نامش هر کجا باشد غم آنجا کج بود ❖ نام او پس شادی قلب حزین باید نهاد  
 آنکه سلاست بکسر بر تمام مومنان ❖ نام او را پس امیر المؤمنین باید نهاد

نامه ای که بیاید در حساب ای شریف  
 پس حسابش با کرام الکاتبین باید نهاد **انفک**  
**ولر**

بوستان چون بادی آمد خزان شد ❖ خاک مینا کوز بر نیک زعفران شد  
 بلبل بیدل زبان برکت از غوغا ❖ بجایش زانغ شود اندک فغان شد  
 سوسن از سر و بگوشش نکتة آمد ❖ که با چندین زبان او بی زبان شد  
 در خرای لاله و گل چون بهمان ❖ دیده ترکس زخم کوه فشان شد  
 چونکه صوت ملک خیر را بگوش آورد ❖ سنبیل از حضرت در انجام و گنان شد  
 باغ چون از گل تھی شد در غم گل ❖ خاکها دیدم بفرق باغبان شد  
 پس فرو بارید برک از شاخساران ❖ آب جوامتند راه که گشتان شد  
 باز آمد چون نسیم از طرف بوستان ❖ که چون گشتی شد کجی چون بادبان شد  
 در کوهی شاخ کلبت خیزان ما ❖ راست بنداری چو تیر اندر کمان شد  
 شاخه شمشاد و شاخ بید در همد ❖ آن یکی شمشیر و آن دیگر سنان شد  
 نازون بر پای ایستاده است کوف ❖ پشته خاری است بر پشت سنان شد

بجز عرعر ز افشان شد بوستان \* بوستان چون مجلس شاه جهان شد

وله ايضا حمد

صبح وصال است و آفتاب برآمد \* خیز که آن سرو نو رس از سفر آمد

بانگ کلان بجزیره بود عیان شد \* بانگ مژه من بپرده بود برآمد

آن همه سخن روزگار کردیم \* آمد و آن روزگار سخت سرآمد

نخل امیدي که سالهاست نشاندیم \* شکر که آخر بیابان من برآمد

انگه ز من دور بود در همه عمر \* عاقبت از روی مرگت برآمد

صد در شادی بروی من بکشودند \* یا سفر کرده ام ز در چو در آمد

باز دگر آن طبیب خسته دلانگه \* بر سر بیمار خویش در کنه آمد

ابرو نبود فاش چون نه سواک \* ناله و غوغا بشنوم و بر آمد

ترکس جادوی او بجز خلائق \* سحر در آمیخت تا که الحذر آمد

زلف سباهشک جوار موسی حرکت \* در بید و بیضایان بشور و شر آمد

حسنش از لبس لطیف دیده گرفتم \* خود مالک است این بصورت بشر آمد

عشقش در دل نهان ندارد از پراک \* در هر کس این حدیث منتشر آمد

عشق و دل این هر دو همچو آتش بلباس \* سوزش او هر کجا از او اثر آمد

کفتمش ای شوخ و بشک عاشق زلف \* بر در دل سالهاست منتظر آمد

این دل سرکشند از شوقی جمالک \* همچو رخت فریاست سعه و بر آمد

گفت مغم آمد و دید چه مستان \* با من و از مهر دست در کرد آمد

کی ز چه رو عافلی چنین منین \* خیز که ایام رخ غصه سر آمد

مژده دولت رسید و عیش بستان \* کان همه تلخی برفت و بی شکر آمد

بهر تماشا بر روز خرام که اینک \* پادشاه داد خواه دادگر آمد

وله ايضا حمد

عاشقان را کی سزد در عاشقی جان داشتن ❖ باید آن جان را نشا راه جانان داشتن  
 بلکه شرط عشق آن باشد که در اول قدم ❖ سر میداز رضا چون کوی غلط داشتن  
 نیز که سر بچرخ معشوق بزد مسک و آرا ❖ سینه را با صد طرب آماج بیکار داشتن  
 باد و صد شوق و شغف باید که اندر کوی دوست ❖ خویش را مانند اسمعیل قربان داشتن  
 در کاستان قناعت روح را باید هیچ ❖ همچو طاووسان عالیین خرامان داشتن  
 من سلوی منقطع کردد نقین از آسمان ❖ چون تو خواهی با پیاز و سیر یکبار داشتن  
 حرص اندر سینه با مهر خدا هرگز نبود ❖ با غسل خر بوزه در یک معدن توان داشتن  
 هیچکس نشنید و ریشیده باشد لب محال ❖ کافر زندیق دل بر نور ایمان داشتن  
 ناکی این خوب نند از اشتباهی خوب و بد ❖ چون عصای موسوی پیوسته نجار داشتن  
 بر سر خوان مهان مردانه باید ز ابد کدا ❖ دست را همچون علی سوری نمکداز داشتن  
 و آنکهانی در ساری قاب قوسین از علو ❖ خویش را محرم اسرار بر زبان داشتن

طالب دینی بیابد شرح را ببرد شدت ❖ دل قرین معنی آیات قرآن داشتن  
 که شی دیندار خوانی خویش را باید کت ❖ صدق بودی پس آنکه زهد سلک داشتن  
 چند در بند طبايع خویش را داری اسپر ❖ همچو دوزان اعتقاد اهل یونان داشتن  
 قول پیغمبرها کردن بسی در شکفت ❖ خویش را تابع اقوال شیطان داشتن  
 صدقها روئی و عشق موسوی دادن زود ❖ و آنکهانی حیل فرعون و هارمان داشتن  
 نام خود مسلم نهادن عمر آفتن حلال ❖ همچو کبران سال و نه خود را بجسار داشتن  
 دین نباشد آنکه داری با خیال خود درست ❖ دین چه باشد چشم بر فرمان دیان داشتن  
 اندر این محنت سرا حنیف آید که عافلی ❖ در خیال آتشین جانرا سپندان داشتن  
 بر سر خوانی کن و دایم چشمی طعم بلا ❖ بهر جوع الکلب تاکی تیز دندان داشتن  
 از برای کردن حرص و هوس در دست خویش ❖ از قناعت باید کت شمیر بران داشتن  
 تا عنان دل بدست نفس دادی عافلی ❖ اهرمن را کی سزد مهر سلیمان داشتن

که سلیمان زمان خواهی شدن در یک نفس ❖ آهن را باید اندک بند و دندان داشتن  
 دست باشد این سگ حار پلید شود را ❖ بر سر زنجی دانشی دایم نگهبان داشتن  
 چند باید از برای دیزه نای جوین ❖ چون زن فرزند مرده آه و افغان داشتن  
 و انگهانی چون بنمان از برای جابه ❖ روی را از ضرب ناخن همچو قطران داشتن  
 این نمیدانی که اندک مجلس سو و صفا ❖ مرد باید چشم را بر بخاز بنیان داشتن  
 و بن غیر بی که چون مخبوت بباید نت ما ❖ بر سر کوی و فایو کشته عریان داشتن  
 همان دهان ای مشرفی تا چند همچو فلسفی ❖ خالق خود امهات و جرح واکار داشتن  
 از برای اینکه فریاد این کتم یا آن نگر ❖ از چه دایم خویشین امانت و خیر داشتن  
 از برای لقمه نانی که حق بر ذاق است ❖ چند خود را بر سر هر سفره مهمان داشتن  
 روی تو کل بر خدایند و از او میل را امید ❖ نالی از هر دون و نادان جمع احسان داشتن  
 حیف بنیاید تو را همواره در دار فنا ❖ از برای حب دنیا کین اخوان داشتن

عار میناید تو را پیوسته از روی حسد ❖ چشم بر مال فلان و جابه بهمان داشتن  
 حق زهر کس خواست بگیرت و بگر خواست داد ❖ **ولو** بهره کس را از آن خویش نتوان داشتن  
 مانند روی بار شد از نیکویی بهار ❖ آید همی زهر کل تو رسته بوی بار  
 کوی که کاروان ختن آمد زره ❖ و آورده در میان چمن نافه بار بار  
 پشت زمین چو روی فالت پر ستاره شد ❖ مانا چو لاله رست بر اطلال و کوهسار  
 ابر سیه چو قوس فرخ شده لبه و رنگ ❖ از بس دمید سینه بر اطراف لاله زار  
 از سنبل و بنفشه و گل های رنگ رنگ ❖ چون پیش بند رنگ زان کشت مرغزار  
 پوشید دست و پیه آوان ز بس نسیم ❖ بارنگ زرد و سرخ هی آید از قفسار  
 کشت انجمن لطیف هرانی که از صفایش ❖ نقش زمین معاینه شد در هوا نگار  
 افتاد عکس شکل گل زرد بس بر آب ❖ مانند راه گاه کشان کشت جو بیار

**انفک**

نسیب با من زده بر طال و دست و گوه \* با صد شکوه خیمه ز در جفت شاخه ها  
 کو یا برای مرده هژده بساط خود \* اما سست است باز سلیمان نامدار  
 بالا کشیده دامن خود نادون بنام \* بلقیس وار بر لب جو کشته با گلدار  
 بر دوش بر فکند صنوبر دای سبز \* کن نقره بود دارد و از زر سرخ تار  
 کابن چون عروس که آید بچقد شو \* بکشوده عقد غنچه و بر کشته عهد  
 بر جای فند در زد از شبکم هوا \* بر فرخ او بکاه و که پنجه چنار  
 مشاطه وار ابر خوش را بفرج صبا \* با صد صفا و نازهی شو بد از غبار  
 بر روی نوح و س چمن بید و از کون \* مانند کلبه کیسوی خود کرده نارنگار  
 سر و روان بخدمت مانند بنده کانت \* دامن فرورده بگر سخت استوار  
 مشعلی شفا یق هر دم بجهد و جهد \* مشعل هی فرورد در کستان هزار  
 دوشیزه کان باغ بسر چادر سفید \* ایستاده اند کجی نماشا بانتظار

و آن نسیب نکره بر طال و دست  
 بر بارگه خیمه ز جفت شاخه ها

باد صبا چو مایه دلسوز مهربان \* در یک زمان نگر در جای خود فرگار  
 بلبل مثال داماد از شور در خروش \* هر دم بشاخر بجهد مست و بیقرار  
 نشنید گوش دهی در کمر عشق چنین \* سوری چنان ندیده در چشم روزگار  
 کشت آنچنان چمن ز تلوی که عقل کشت \* ما ناسد است کو کبه مهذب آشکار  
 چون بر فکند چادر عصمت ز روی گل \* بیهوش کشت بلبل و افتاد مست و کار  
 ناله بیهوش آمد و فریاد بر کشید \* معشوقه را چو جان خود آورد در کنار  
 کاهی بوجد آمد و خند بد قاه قاه \* کاهی بدو آمد و بگر بیت زار زار  
 زین کو نه کونه حالتی آمد هی شکفت \* کوهی روی بوضع دگر داشت بانگار  
 کفتم بر بلبل ای تو چه فرج کی و بشعور \* کفتم بر بلبل ای تو چه فرات و مست یار  
 کفتم بر بلبل ای تو چه من خست و <sup>ضعیف</sup> \* بیمار و در دیده مخزون و تن نزار  
 آگاه کن ز سر خود ای عاشق خربان \* این عاشق خربان که چو تو مانده دل نزار

این خند چیت در تو این کبر از چهره آ  
 این هر دو ضد عجب تو مانده است پادشاه  
 آهی کشید و گفت اگر عاشقی چرا  
 آگه نه زینم و ز این روزگار  
 زین دهر هم پرت و زین کون پر عناد  
 زین آسمان سفله و زین چرخ کج مدار  
 کاند پس وصال فراق آمد در پیش  
 وز بعد عیش چیدن گل نیز زخم خار  
 نوشت هی چشاند و نیت همدهد  
 نیک و بد زمانه میانند از قطار  
 کاهی برای وصل کنم خند بچسب  
 کاهی بیاد هجر کنم ناله بشمار  
 تا بنگر بیاد فراق برک کلا  
 تا بنگر خزان برسد از بی بهار  
 خالی شود ز سینه هر سخن و نوسان  
 از ساز و بربک عمر جانند شاخسار  
 زانغان بجای من بنشینند در چنگ  
 از آشیانه ام کسلانند بود نار  
 از بیم زاغ و صد مریه سرای ز مهر بر  
 هر دم بدختر بگریز هر چو سوسمار  
 از گفتگوی بلبل شوریده خربنت  
 کو پی سمندری شد اندک میان نار

بنیاد

بنیاد گریه کردم و او نیز گریه کرد  
 برخواست از میان چمن ناله صد هزار  
 وحش و طهور مویر کنان جمله کرد ما  
 هر یک بگوشه بنشینند سوگو آس  
 در غصه و نفوس بر احوال ماوی  
 خیران و مات مانده سراسر ز ستر کار  
 ناله سروش عالم غیم ز روی قهر  
 او از داد و گفت که بر بجزر و هوش دار  
 در آن کابنات بر خصم اند خجالی  
 کاند نوید جلوه مهدی ز پرده دار  
 زین یک دو عرف و دوخ فرا نازه شد عالم  
 از جای خویش زود بچشم سپند دار  
 گفتم کدام مهدی مهدی این حق  
 گفتا که عین مقصد و مقصود کرد کار

گفتم کدام مهدی مهدی امام ما  
 گفتا که بهتر نریز و خلق روزگار  
**وله**  
**ابن**

ناپرده حجاب کل از روی بگریفت  
 در باغ شهر و ولوله بلبل ز سر گرفت  
 مانند جان عاشق بیدل بروی دست  
 قرچی بسوی سرو دگر بار پر گرفت



از فرودین هر اطراف کوه و درشت \* شمال و نقش از پرطاووس ترک گرفت  
 بوستان نکارخانه چینی شد بآب نیک \* زیرا که صد هزار هزاران صورت گرفت  
 آورد از جواهر آوان قیمتی \* استاد تو بهار و بناخ شجر گرفت  
 کوی سخای حاتم طی با بهار بود \* کاشجار جمله برک و نوا و نمر گرفت  
 تابر کشید سوسن آذاده تیغ بنیز \* بر فرق خویش نارون آمد سپر گرفت  
 زرگس به گستر ز بس از بهر بنکر چای \* از پای نابهر هر جای نظر گرفت  
 چون لاله دید کشت کل در چمن بکوه \* از جمله همچو مرد موحد خلد گرفت  
 پانده کشت سرو و زطلات دیگد کشت \* بر چشمه سار جای مثال خضر گرفت  
 هر دم ز عکس تابش کلهای نیک نیک \* همچو خورنقی شد در نیک دگر گرفت  
 آمد صبا بیباغ سحر گاه تیز تیز \* صد گونه خط و شکل براب شمر گرفت  
 چنان صفت که ایلی خود را کشد ببر \* سنبل بنفشه طریها ببر گرفت

بلاوی سر و خم شده از مقدم صبا \* یا آنکه شاه جانب بوستان کفر گرفت

وله انضام

سلطان تو بهار بصیر اظهار یافت \* چشم چمن ز مقدم نیکوش تو یافت  
 اشجار باغ از کف موسای فرودین \* از برک و باره و شنی شکل تو یافت  
 بیل چو طفل کمان بد بستان شاخسار <sup>از نظر موسی بهار</sup> \* الحمد خوان هیشد و دیگر مرور یافت  
 یا عیسی صفت بکلیسای کلینان \* انجیل خوان همی شد و از خم سرور یافت  
 یا از نوای نیک و ز الحان جانقزاعی \* داود و لر فیض کلام ز بوسر یافت  
 در شاخها ز بانک هیاهوی پر عکاسان \* نور و ز ماه حالت نور انشور یافت  
 کردند مرده کان دعا از خاک سر بیدار \* باغ و چمن مقدمه نفع سوره یافت  
 اندک مشتمه چمن از نظره بهار \* آمد جنبین بختیش و دردمر شعور یافت  
 از کس شکفت لاله سوره ای بکوه و درشت \* کوی جهان هر اینده امین سوره یافت

بوستان ز لطف هجر بهشتی شد آشکار \* هر گل ز آب و رنگ و صفا سگال خوشی یافت  
 از طریقی بهار و ز الحان عندلیب \* هر گل بچوش آمد و هر فرخ شور یافت  
 در دل هوای باده و در سر هوای یار \* خود را بفرودین نتوان زین دو دور یافت  
 زان باده که در شب از چشم کس پرید \* از روشنی نهان نتواند عبور یافت  
 یاری که کرد و سویی ظلمات ببحاب \* بتوان زدیده جای قدمهای موی یافت  
 دستت بر لاف دلبر و دستنی بچار عجب \* ای خوش کسی که این دو برایش حاضر یافت  
 من بنده مانده میل بان است و نه باین \* ز برکت آن زوال گرفت این کس یافت

منت خدای ما که از این هر دو فارغ  
 و الاضای  
 نادیده آمد ز روی شهنشاہ نور یافت

آمد آن فصلی که از روی زمین انحصار شود \* دوی بپوش هر درختی دبیره شش شود  
 باغ هجر لعنان چنین شود از برك و بار \* باز هجر نوع و سان غرقه در زین شود

ابر فردرین کھی خندد کھی ریزد شیک \* باد نوروزی کھی نقاش کرده بنگر شود  
 روی بند از غوار کرد ز یاقوتین سبک \* گوشوار صبر آن از دانه کوه شود  
 راغ هجر نقش انگلیون نماید هفت رنگ \* باز بر قلون صفت در کوزه دیگر شود  
 لاله بنداری که از تائب باد تو بهار \* چون تنو تقه اندر کوزه آفر شود  
 یاسمین در منجیق از رخ فرود خزان \* در میان گلستان مانند بن آفر شود  
 چون بر جبریل کرد از صفا انجا باغ \* بید مجنون در صفت مانند شکر شود  
 چون فلک بر کوب رخسار شود از لاله <sup>دشت</sup> \* شاخ نیافرود را هجر خط هجر شود

چون رخ شاه جهان کرد ز نی کوی بهار  
 و الاضای  
 کوی از روز در هر روز نی کوی شود

بفرود ابر از شکون گوه خویشتر \* چون جعد لعنان حصار ی شکل نشکن  
 اندر شکیب و حلقه او داشتیم نقل \* کوهی ذکوه رست همانا چشم مری

دیدم گشتند بر زرخش پیل زور \* دیدم فتناده بر کف دیو پیل تن  
 بیجان شد از گرانه ها موز جوازدها \* بر شد هی بد امن کردون جواهر من  
 بارید آب و آتش سوزند از دهان \* افکنده مهره های درخشانند از دهن  
 چون پیشگاه جوهر یان چیده شد بنظم \* دردم هنر حقه بیجاده در چنگ  
 او بخت از زرد خالص بروی بید \* مانند زلف دلبر بغماسن رسن  
 جوشید خون مجید از برك ناروان \* پاشید نیل محرق از برك ناروان  
 شکر ف ریخت بر رخ کوهسار طالع \* ز نکار بخت بر سر اشجار چی سنگ  
 سنبه دمید جمله چه کیسوی صطفی \* سر زد بنفشه یک سره چون موی بو الحسن  
 همچو کعبه بیار و بر شسته بر گشتم \* شعری که صد بار نماید زخوبتنگ  
 ناله چون حسین علی غرق شد بنور \* کل همچو شهر بان بدید پیر همت  
 ابر شسته مثال زمره غایب شد \* از لب که سود بر سر و سهری بدن

دایه برای پرویش چکان باغ \* سر زد ز جهر از سر پستان خود لب  
 از لب کل است جمله کلستان چون قندها \* از لب در است یکسر بستان بود عدن  
 بکی لاله است کان بدخشان بود طلاله \* لب سوسن است کوه نشا بر شد دمن  
 از لب کشید شاخ فر نفل سر از زمین \* کردید جو بیله سرا سر هر بخت  
 باد صبا بر غم دل ریش عند لب \* یا از برای تجره کردانی چنگ  
 بکسوده ناز سویی کلستان خطا خطا \* آورده مشک جانب بستان بن ختن  
 بر فرق کوه خنده کبکان شعر خوان \* در صحن باغ موی مرغان رود زنت  
 خلدی شد اشک جهان وز دوده شد \* هر باطن از کدورت و هر قلب از عزت  
 زاهد نکند سحر و بگرفت جام تحب \* صوفی ز کج صومعه آمد به پای دنت  
 ناک خورند و مست شوند و طرب کنند \* بر یاد شاه شیر شکار سپه شکن

وله انصاحه

جو شتر بشد حمل را بود آنکه چنگ \* زخو او شده رنگین زمین چو پشت پلنگ  
 ز سبزه کان ز مرد نمود کتف غزال \* ز لاله معدن با قوت کشت سینه ننگ  
 زمین ز نقش بر یاقوت بهار خانه چین \* هوا ز عکس سیاهین نگار خانه گنگ  
 کلوئی کبک در می با هزار گونه نشاط \* چو مگر بان نوازی همی نواز چنگ  
 چو گو دکان بدستان سرو آموزد \* هزار رنگ ز این موسیقی نور رنگ  
 بشاههای گل سرخ عندلیب ز شوره \* بلین بار بدی بر کشیده صد آهنک  
 مشعبدی است صبا در چمن که هر ساعت \* بگونه گونه صورهای گند ز رنگ  
 کھی نماید در بیا آذر بر زینت \* کھی گشاید در دشت دفترا رنگ  
 نه خام دارد در پرداخت صد هزار نقش \* نه رنگ دارد و آمنت صد هزار رنگ  
 شگفته لاله بلبلان کوه پندار عجب \* که سرخ جامه بپوشد آنکه رنگ رنگ  
 بچشم مردم نظاره بر هم می آید \* که سبزه زار سپاهند و نار و سرخ رنگ

ز شاخ بید بر باد بفرش سر برنگ \* چو روز هیجا از شست شاه نشین خدنگ

ولما یضاً

باز چو فرد و کشت یکسر دنیا \* باغ آرز شد دوباره عرصه و غیر  
 باد ز بالا بچست چست بر کتیف \* ابر ز کتیف برکت نیز بسا  
 آن هم کلابت دکنه و سدر بوشنا \* وان هم در برده شتر رسته بد کبا  
 خادم نوروز بهین کرد بکلزار \* مسته پزده کوز صده و دسیا  
 چو غرافات جناز هجین و ملاحت <sup>بهین</sup> \* کشت فردان هزار چهره حورا  
 موسی عصا نده کلستان که ز اعجاز \* کرده نما باز ز کتیف پید و بیضا  
 غیبی وقت اند غنچکان که بزادگ \* کشته عباد همی بنا طقه کو با  
 لبگر بر آید بگو لاله خود رو \* چون طایقوت کشت پاره خار  
 ز انبوهی سبزه کس درست نداند \* صحرای از کوه و کوهسار ز صحرای

باغ صفا یافت همچو عالم مینو \* صحرای سحر شد چو معادن مینا  
 فاخته آمد بشا خسار بیهوش \* کلب در آمد بگوشه سار بغوغا  
 ابر بهار چو کف لاد شهنشاه \* ریخت بجزایر لؤلؤی لاسلا

وله انصاحه

صبا بی باغ دگر باره زر کرب کند \* بفرقی دختر ز جاده زر چو کند  
 نشسته مادر انکور باز اندر باغ \* بر بچه کار خود از مهر مادر چو کند  
 سیاه دختر کانی هر بنات شبه \* لباس جلابه ز دیبای اصفری کند  
 ز جوی و زبان ز دل غمی و ز درد رخسار \* بی باغ روز و شب از درد خون چو کند  
 که دخترانش را چون کتیر در بازار \* فروشد و بهر عمر تا جری کند  
 دهان ناز کفیده بر ترک شاخ انار \* لبان معدن با قوت حمرب کند  
 بط سپید چو خواص کوئی از پی در \* باب در راه در شناور چو کند

غراب مانا با صد هزار شوق و طرب \* چو زنگیان بچین کیمیا کرب کند  
 سوار آید بر پشت مرکب چو بیت \* کالک و زاع سپهر نام شاطری کند  
 زبان باغ مکر مکرچ شاه میخواند \* که باد بردهنش ز در جعفری کند

وله انصاحه

صبا در بوستان مانند صرافان ز زر کند \* کنار جویبار از انطلا بر طل و خرم کند  
 بجزایر باغبانی بود خازن کشت در یک در \* ز کج شایگان باغ و چمن یکباره خرم کند  
 ز هجر و حسرت لبی کل بلبل بکلبنها \* که بیان چاک چو خنجر همانا تابان کند  
 ز سر ناپای زاغ آمد سپهر پوستان بهر باغی \* چو صاحب مانتان با سوز در غوغا و شبنم کند  
 ز رخ برداشت ناکه خوشه زر بر فرع ز ریت \* مجر در کله کله کویا بانوی آرم کند  
 زهر ناکه عیان آمد بجز صد کف موسی \* زهر خاکی فرزندان صد هزار غم کند  
 مگر آنکه چون منصور فریاد انا الحق زد \* که از عبرت محلق چشمش اندر دارم کند

در آنجا چون فلاطون از پی دفع علل در خدمت ❖ حکمت ارجینی در بر با صفت رای روشن شد  
 گفت در لهای رندان چون دل کج جوش غیرت زد ❖ که چون خیز سپا و شایبای جوشش دشت  
 هی باید فلاح بگرفت چون غم رسید اندر کف ❖ که چون غم رسید تو بجای بروز از با هم برزنت شد  
 از این مستی و مستوری دل بر گرفت و میباید ❖ چو ابله از حق سرت اندر کوی و برزنت شد  
 دم مانند بچین از چه از سیاب غم ❖ رهگد چون کجی فراز چاه مانند نهی شد  
 با نذر آذری از کجی کم چون آذر برزین ❖ که آذر باید در ناچار چون در میاه و بهیج شد  
 نه آن آذر که آب او را فرو بنشانند از سوزش ❖ بسان آذری که تیغ شتر بر جان دشمن شد

**وله ایضا**

مری روی تو اگر در مهر قربان آرد ❖ جان و دل حبله بان عید بقربان آرد  
 عاشقان را سر خجالت زده اند پیش است ❖ لبر تو که اگر در دهانت جان آرد  
 که عینند دو صد بار بهر که گذشت ❖ جان منای است که چون زیره بکران آرد

هر گاه که زدی ای شتر خراب خویات ❖ غاشی مرکب تو ازین دندان آرد  
 دوستانت هر یکا بر سر دندان بکنند ❖ ناله چهره نگه بر لب و دندان آرد  
 تا بروی تو بدین روی تو ما صفت آید ❖ هر که جمع است بهر جای پریشان آرد  
 مرد و چشمان تو هر کس نگره میداند ❖ کز پی بردن دل حبلت شیطان آرد  
 مثل است ز ابروی تو زه زین نشود ❖ که ز شمشیر کج حضرت سلطان آرد

**وله ایضا**

ای یار عزیز و مونس جانم ❖ آگاه ز دردهای پنهانم  
 در دلم من تو خوب میدانی ❖ اما نکلش چاره میداند  
 یکبار با لبش با سانی ❖ کز هر زیاده من هر اسانم  
 کین هر که کرده قربت من ❖ آتش زده بفر ستوانم  
 ای مایه زنده کی و امیدم ❖ ای اصل حیات و موی جانم

ای زخم تو کشد عین امانت ❖ و می در د تو بوده اصل در مانده  
 که زهر دهب بیان خربلده ❖ و زهر کنی غلام و در بانده  
 که تیغ زنی سپر بپندازم ❖ و ز تیر ز تیر و نگر دانم  
 من جز در تو در عیب نمی بینم ❖ من غیر تو دیگر عیب نمیدانم  
 چشمم برخ تو باز شد جانان ❖ دل از تو چگونه باز بستانم  
 سر در کف و جان در آستین طاهر ❖ تا هر چه کنی ز مهر فرمانم

در عهد سعید حضرت سلطان

وله ایضا  
مانند که سفند قربانند

دو ذی برای عبرت آن سنگدل نکار ❖ تازی ز جسم خویش کشیدم برهنگذار  
 بگذشت و کرد موی پریشان و در زمان ❖ کردم تلخید بعبرت هزار تار  
 در پاش او فتاده و در دست و دامنش ❖ بگر فتم و بگفتم کج بیوف نکار

ترجم

ترسم که کنی بهر که از حضرت رحمت ❖ خونم بگیرد تو بماند بر و نکار  
 گفتا فلان شدند چون خیل عاشقان ❖ از نیک بالای ناولک من در گریه نکار  
 گفتم بگو جواب شهیدان خویش ما ❖ آخر چون گفت خواهی در نزد کرد کار  
 گفت افلا که کوی در من نگاه کن ❖ تا بنگری جمال خدای خود آشکار  
 یاری که فاش کوس انا الخی همی زند ❖ باید که زو بشکوه رو فرزند شکر یار

وله ایضا رحمه الله

ای دلبر هر جانی من عاشق هر جایم ❖ اندک هوس رویت بس واله و شیدایم  
 خوش در طلب و صدک خون خوردم و جا ❖ خوش باشد که منی سر در قدمت سایم  
 دیری است که از حضرت با سو زخم عشقت ❖ سب تا بجز چون شمع خون از تره بالا بگیر  
 در صید که رویت بهر نگی افتاد ❖ زان زلف دل او بخت صد سلسله در پای  
 در دایره محبت چون قطره ز حیرانی ❖ نه دست طلب طاهر نه پای که باز آید

تا چند بیک حالت رنج کن و بر کنه \* یاد بد خود بیدم یا حیرت بفرمایه  
 در کتبه کالاش آهسته که نتوان زد \* ندوم که عین نام نه لاف که دانا نه

وله ایضا

دور و ز نامدی ای بار نازین ببرم \* زدوری تو من ای دوست دارم چون حکم  
 چو جو کرده ام ای سر و قد سم اندام \* که بی کناه بیفکند تو از نظر  
 اگر بیباغ رومی رخت اگر بچیت \* ز رفت کل رویت ملام دیده تو  
 اگر قیب تو را منع کرده از بر من \* بگو عیبر و پس حسرت بگو بر من  
 اگر با لطف تو ای و کر تقیر کشتی \* نیاید از خم زلفت دل مرید بر من  
 بخشم اگر تو من صد هزار تیر زنی \* پیش تیر بلای تو من بجان سپرم  
 دلم بچم دور زلفت چنان گرفتار است \* که بازگشت نباشد و کرا از این سفرم  
 شد رضا که تو از کبر و ناز بر سر راه \* کنه کنی و محسرت بقامت نگرم

ز خجست بیک گذشت هم از این مقام افتاد \* که من ز کاشف روی تو لذت ببرم  
 اگر هلاک مرا خواهی از برای خدا \* بیاییزدم و بنگر چگونه جان سپرم

وله ایضا

رسید نامه و کردم ز خجرت باج سرم \* هزار شکر که کردی ز خوشبختی خبرم  
 اگر دور روز بود از کسار سر و بلند \* کناه جسته جو فرقی لبته بال و پر  
 کناه و جرم تو را نیست ز آنکه تو خدا \* بهر لباس در آید خوش است در نظر  
 اگر بیباغ و چمن دیده تر کنی دانی \* که برقی حجر تو یکبار سوخت خشک  
 بی رقیب مانع است و میخواهد \* بتبع وصل تو بیوند از بن سپرم  
 بقره و لطف صفت کرده مرا بخدا \* که با وجود تو از هر صفات بی اثرم  
 بدو روی تو جانان را بخشیم چکار \* اساره کن و جان بنم که را یکان سپرم  
 منم اسیر تو ای صاحب کندسیا \* ره علط مسیری ای نگار تو سفرم



به کذا را خانی و غنای ♦ که صد هزار ناله بان بود بر کاف ♦  
 ز بخت شکوه مکن جان من که از بخت ♦ اسیر گشته و مدهوش و مات بخت ♦  
 قدر ابراحت خواهی برنج میسازد ♦ و گرنه می کشمت هر چه چو جا ببرد ♦

وله ایضا

ای بار بدر مرده بیز ز برایت ♦ بشنید بغزائیکم که نه بدیم بجزایت ♦  
 آن در بیتی تو که در نزد جز بدار ♦ صد جان کرای است برابر بهشت ♦  
 دل خطه خون است و ندانی تو که چون ♦ زان دور با کبره شنید است صدایت ♦  
 زین پیش مکن کمر کرده نخوای ♦ من که بر گم هر چه بخوای ز برایت ♦  
 ما از فراق تو دگر صبر و تحمل ♦ بر جای نماند است کوه است خدا ♦

جانا اگر این جان زتن خسته ز رفتن

ایضا

رفتی و امانت بود از بخت فدایت

وله

ای آفتاب

ای آفتاب امید تا چند در سجای ♦ تا چند در سجای تا چند در نقای ♦  
 تا کی برای ای لب نشسته در بیابان ♦ از هر طرف دو دیدن بر جا سراج ♦  
 بسیار سوخت جانم از آتش هوایش ♦ زان حاصلی که دارم با خود دل کبابی ♦  
 هر سو نظر بودم جز و چشمم نیفرود ♦ خوش بهشتی و غفلت خوش مستی ♦  
 از وصل بی نصیبم و ز هجر ناگزیدم ♦ بهر خدا تو ای ساقی بده شرابی ♦  
 بس گو فیم درها با الله بگویش امید ♦ اذن دخول نامد آخر ز هیچ بابی ♦  
 ما و طریقت سلیم ما و رضای جانان ♦ نه چشم بر سؤالی نه گوش بر جوابی ♦

وله ایضا

غم سخت در هجوم است ما و شراب و مستی ♦ تا و از هم بیکبار از نیستی و هستی ♦  
 در کوی میفرودسان راهی اگر بچوئی ♦ مقصود را بیایی در پی خودی و مستی ♦  
 نه شو و چشمم هست نه خوف و بیم دوزخ ♦ آری کدای گویش از هر دو فارغستی ♦

در سر اگر تو هست سودای پای تو **بخت** \* در عاشقی بیاموز جان از خاک کبھی

جانهای عاشقان را از غم بسا **بخت** \* هر که میدهد باد بر سبکش شکستی

در عین بی بانی صد گفتگوست **بخت** \* ای کاش از نطف با مادی نشستی

در معرض کاش تا چند یاره **بخت** \* با مظهر جان کن تا چند خود پرستی

دیری است غافلانه در عز و ناز **بخت** \* چندی است جاهلان در هی مافتن **صفتی**

بک لخطه از ندامت می گزلی **بخت** \* یک ساعت از نأسف بر هم مال دست می

وله ایضاً

در خرابات جهان دردی کش **بخت** \* در میان مردمان کو با وفا یک مرد کو

ای در بغا از دل از بیکسی **بخت** \* زین رفیقان بیک رفیق هر هر دهد کو

عاشقی در عاشقی با مضمی **بخت** \* دردی مندی بادل پرده رو آه سرد کو

بلبل آسازان داروغانی **بخت** \* تو بهاری و گلستانی و شاخ ورد کو

این زمانه زخم از مردی **بخت** \* بکین آخر چو نه تن در صفا و در کو

در بیابان مانده سرگردان **بخت** \* ساربان را نشانی از غبار و کرد کو

کنداری پای مرد از وصل **بخت** \* طالی امروز چون سخن صحران کرد کو

وله ایضاً

بازد کردل ز ماطره طار **بخت** \* سبیل غش زور کرد خانه بیکبار **بخت**

چشمش از بجز قتل از مره **بخت** \* ترک سیاهی و کرد دست به بیکبار **بخت**

مرویش از نیکوئی آب **بخت** \* رونق نسرین شکست رنگ گل نار **بخت**

ترک فشان او باز **بخت** \* زاهد صد ساله را برد رخسار **بخت**

رشته سبزه کست **بخت** \* ساخری مست و لر از کف **بخت**

هر کس مرده و لر از دل **بخت** \* بر سر میدان عشق کوی **بخت**

اول عشقش **بخت** \* آخر مقصود **بخت**

وَلَا يُفْضَا

بیا در روی تو شبها که چشم من باز است \* جمال ماه بدل نابصیح دمساز است  
 شود که پیش تو از جسم من برفز آید \* همیشه جان بخنددند خویش در سراز است  
 بدان امید که دیگر وصال کل جوید \* چو عند لب دل بنوا با و از است  
 همیشه دست دعا سوی آسمان دراز \* بدر دهند در مستجاب چون باز است  
 تو با بحق خدا در کنار می بلیم \* که کلب عاقبتش صید چنگل باز است  
 رخ نیاز برینپاز از آن دلگر \* که این نیاز مرا عاقبت بسر ناز است

از این بلا بخدا مشرفی نخواهد شد  
 که در برابر هر سوزشی بقیه ساز است

من چگونم چون ناله در فکر دیگر خیر دوست \* که گشتم بارها چون کوسفند از مغز پوست  
 هر که خواهد بشنود من بانگ مستی میزند \* در دو عالم نیست منظر رخساری مهر دوست

دیدن در سیر است روز و شب بگر بگر بگردد \* مروی نیکویش بگره اگر دنیار و بر دوست  
 کویا بشکافد دل را زود بگر امتحان \* نایب چیزی میباید از مهر جانان تو بگوست  
 عاشقان با مراد هر که در من جمع آورید \* تا بگویم کیش من این من روی بگوست

حضم که ما را بسنگ خم کند سر گرفته  
 جمله اعضا میسان ما را اندک حسرت

المهی چاره بر غمگساران \* المهی زحمتی بر خاکساران  
 خداوند با بحق آنکه دانی \* بد که کار دل امید و ارادت  
 در خفا سبز بک و خشک رنگ من \* خزان بر من بعالم شد بهار  
 دل من در قفس ناکی بماند \* در کهر خان بفرق شلخسارا  
 ز سوز عشق هر دم هر روز نان است \* زهر سو فرعی از شاخ چنار  
 هر که اطراف دست از لاله و گل \* چو صحرا ی خن شد مشکبار

نقشه مانده همچو عاشق زاکر \* خمیدند کنار جویباران  
 درخت سرو همچو قامت یار \* خراکان در میان مرغزاران  
 شکوفه از بوی صدف بوستان \* در هر زن کشته چون گل بهاران  
 ز لب بر سره شد اطراف سخا \* ز مرد فام شد ستم شکران  
 بفصلی همچوین دایم غنیمت \* هر روزه ببل شو کوران  
 همه کلهها بود در چشم من خا \* زد و ری جمال کلهندان  
 کسی گو داد دل بر آله و بیا \* حرامش باد سیر لاله زاران  
 الهی مشرف آمد و آیت \* رسان از رحمت باران بیاران

وله ایضاً

آید روزی دلا که بار تو آید \* ختم و خندان در کنار تو آید  
 خاک شوار نیستی بر هکله دست \* ناز نغافل بر هکله تو آید

کشته

کشته خود را برو بداد در آید \* تا بقا شایبای داری تو آید  
 ما رفیق را از این صیانه بر انداز \* ناز میان باره کنار تو آید  
 رو بداد صفا و صدف که آخر \* راهگذر بار در دبار تو آید  
 درد فراق تو بلکه عین صلاح است \* وصل کل از اجر زخم خار تو آید  
 ای دل بر مرده شاد باش در این عالم \* باغ شود سبز چون بهار تو آید

مشرقی از بهر خواطر تو نیاید  
 و لکه  
 بهر دل زار بقرار تو آید  
 ایضاً

ما ز عدل در وجود یار پرست آمدیم \* جان ز برای نشان بر سر دست آمدیم  
 بر قبی از رخ فاکند و الیوسید آمدیم \* عقل بیکیار رفت عاشق و مست آمدیم  
 کشف حجاب از نظر کنت و دیدیم دوست \* چون ز سر نیستی روی بهیست آمدیم  
 ماز می صاف عشق برند و قلند شدیم \* ما ز شراب طهور مست است آمدیم

کبش مغاز نازه شد دل زغم آزاده شد \* تا بجزایات عشق باده پرست آمد پیر  
 طایر فرخ کمال خیز و بزت پروبال \* مانده در این خاکدان بجز نیست آمد پیر  
 ای دل اگر عاشقی بار دگر باز گوی \* ماز عدل در وجود بل پرست آمد پیر

وله ایضا حمد

ماسالک کم زنت خرابانیم \* فی آمد عقاید و عباداتیم  
 افسون کردی پرست و او باشیم \* زحمت کش و محرم خرابانیم  
 دردی کش و باده نوش و قلاشیم \* فی مردم مسجد و مناجانیم  
 پیوسته بندگی رهبانیم \* هوار بکیش غریب و لایانیم  
 بیپا و سران گوی جانانیم \* یکباره برون ز نسیم و عاداتیم  
 جز پر مخان کسی نمیدانند \* استاده و چشم بر اساتیم  
 مارتص کنان بیام لاهوتیم \* کی کسبته فید این مقامانیم

ملکسر

ملکسر عاشقان آن روئیم  
 ملک در له طالبان آن دانیم  
 ایضا

نیم شب شمع رخت شعله زان پیدا شد \* جان عشاق چو پروانه بی پروا شد  
 عقل در سلسله زلف تو چون خنجری گشت \* دل بچین و شکفتش نا زان چون لیلی شد  
 چون هلال شب عبده رمضان ابروی بار \* شد غودار و بهر بوم و برعی غوغا شد  
 نوکس مست تو چون چشم کشود از کل زار \* خوب بر حال خزان مرغ ما بینا شد  
 خط آزاده کی از خط تو سودای بود \* که سر از هوکس بر سر آن سودا شد  
 سافیا خیر که دوران غم و رنج گذشت \* دور بادست تو و سالتن و مینا شد  
 زاهدان خوش دله یک سر بشراب فردا \* چند چون طفل توان منتظر فردا شد  
 خاک آلوده میخانه امروزی ما \* تو تباخی است که در چشم دو صد حولا شد  
 جز زبک قطره خون بیست نبود این دلا \* بنگر اکنون که بیک ساغر بی دریا شد

وله ايضا

دوش فضول عقل را بستر بخانه يافتم \* راهنمائي عشق را يار يگانم يافتم  
 سبزه زلف فلندم از صومعه غنچه يافتم \* از چي جنتي روان در مغانم يافتم  
 مغيچگاماه در وصف زده و دراز ميان \* پير شراب خوار را منت سبانه يافتم  
 دل بهوايي زلفش خواست بسوي چنين \* غافلهاي جان و دل جمله روانم يافتم  
 مطرب در نوايي تيگوني نكته سرود \* خرقه زهد و زاهدی جمله فتنم يافتم  
 مست و خراب نه شب در طلبش برون شد \* گفت کسی که دوست امن در خانه يافتم  
 باي طلب شكستم اندر بس استماع اين \* بجز قرار گوشه خوب بهانه يافتم

وله ايضا

بار الله بزمر يار از بخودي چون يافتم \* چيزي بازال ال يلكه از چه چون يافتم  
 در اول افتاد در جهان عكسي از انوار دوست \* اصل و عكس الله يك آينه مقرون يافتم

چون دلم شد حقه سر حقيقت از نخست \* عاشق و معشوق در يك حقه معجز يافتم  
 ناصبا او در بوي نافه زان چنين زلف \* الهوي دشت خطا را در جگر خون يافتم  
 عكس آن ليكي صفت افتاد الله كوه دشت \* كوه و دشت از عشق او يكباره مجنون يافتم  
 بسو فتاده كشته خونين كفن از هر طرف \* خاك كوي دوست هم رنگ طبر خون يافتم  
 جان بجان از هر ساندن او شدم من او شده \* پس وجود از او من يكباره بيرون يافتم  
 چون شامه عوام در در باري عشق از هر طرف \* جيب و دامن راهي پر در مكنون يافتم  
 هر چه آيد بر من اذكر دون ندارم شكوه \* زانكه هر يك را من از درايي كردون يافتم

وله ايضا

مادر ازل عبيك خمار آمدن \* سرگشت باده در طلب يار آمدن  
 ماخر بر ستر رخ جانان در انجمن \* كاري نداشتيم و بدین كار آمدن  
 در نيت بوده ايم بهسي فتاده ايم \* در پرده بوده ايم بسا زار آمدن

چون خمر بر زمان به پای جمال یار \* از نور آفتاب بدیدار آمدیم  
 از بجز آنکه روی تو در پرده شد نهاد \* با آه پرده سوز شراب آیدیم  
 چون جلوه کرد حسن تو در طلعت بنا \* بکسر میان به بینه بنار آمدیم  
 نازک بر جمال تو چین و شکن گرفت \* ما بر شکنج و حلقه گرفتار آمدیم  
 چون در صبا وجود تو دیدیم نقطه ناز \* اندک کنار دایره کردار آمدیم

چون نور عشق در دل ما نافت در آزل

وله  
بامشرق مشرق انوار آمدیم

روی جانان بک زمان از دیده هامستور بنیت \* لیک چشم حشر کن را طافت آن نور بنیت  
 آفتاب روی او بر تو فکن عالم گرفت \* از بجز چون خفاش باشم دیدن من کور بنیت  
 آفتاب و ماه و دیگر اختران آسمان \* همچو حسن روی جانان ز جهامستور بنیت  
 که حرف هر کتابی طالبی در جهان نکر \* بنیت حرفی کن وفادار لوح جان مسطور بنیت

هر که در طوردل آمد پای کوشش بشکند \* همچو موی ماه پیمای مقام طهر بنیت  
 تا که رقم جایی از دست نکار ماه رو \* دل ز مستی در خیال سلسیل و جور بنیت

وله ایضا  
مستم اما از بی انگار بنویس منم  
مست روی یار را حاجت بی انگار

ای خدا اندک جمال تو نهات \* عکس او از آینه روی عیان  
 آنکه اندک دل دو در جذب عشق \* من تو را بدوست بنده رهاات  
 صورت حق جز بانسان در ظهور \* بنیت که خفی است در کوز و مکان  
 باز از انسا بانسان تر نه است \* چون سها بانور خور در آسمان  
 که سهیلستی و بی همچون قمر \* نور تو روشن کند در شب جهان  
 بی غلط گفتیم که ماه و می تو \* از یقین ما هست تا سخن کان  
 من رحمت خوانم از عین کمال \* با مستی اسم آرم بر زبان

ناز تو لبیک آید سویی ما \* بجز آن لبیک سازد و فدا  
 همان بنیادری که حق بین نیستیم \* مست حقم مست حقم ایچران  
 در خرابات معانی روز و شب \* سرگرازم سرگرازم سرگرازم

مشرقی اسرار پنهانی نگفت  
 آفتاب از چشم کس نبود پنهان

جمال یار ز ذرات کاینات عیان \* باو همی نگرازم من او بمن نگران  
 چو حسن روی تو مستور بود روز ازل \* پس از چه روی من بچاره گشته ادر حیران  
 کهی چو نقطه ام اندک میان عبادت مقیم \* کهی چو پرگار هستم همیشه سرگردان  
 چو تو منی حقیقت جراب هر ساعت \* ز چشم خویش نمانی جمال خود پنهان  
 اگر رخ تو نینخواست جلوه گر باشد \* چرا همی بدر آید بصورت دیگران  
 چو عکس روی تو در میان جان دنیا \* گفت همی تا که حقیقت عکس را با جان

بیابا بقاشای یار خویش نگر  
 ز قدر و قامت این در حسن طلعت آن

قر توئی شکر توئی از هر خوب تر توئی \* شاخ درخت عشق را میوه توئی غر توئی  
 که هر عین کثرت اند و حدت ما سرا توئی \* که هر اصل ظلمتند نور توئی سحر توئی  
 بجز اند عاقلان خبر کجا و غافلان \* هر که خبر طلب کند خبر توئی خبر توئی  
 نیت زفات گران در نظر جهانیا \* هر چه نگاه میکنم اثر توئی اثر توئی  
 دوست اگر چه روی خود کرد ز چشم ما <sup>پنهان</sup> \* هم بجمال دوست را دلبر و جلوه گر توئی  
 زنگ ز آینه دل را پاک نمود مقبل \* در هر جا نظر کنم روی توئی نظر توئی  
 اندک بوی عاشقی راه گذار میکند \* راه غلط چو راه رود راه توئی گذار توئی  
 در سر و جسم و جا و دل عشق توئی روان <sup>توئی</sup> \* و هم توئی کار توئی بول توئی مگر توئی  
 بلکه سهیل از صف مشرقی بجز کجا \* که هم بکاش و هم بری سفر توئی حضر توئی



وله ايضا

در عین غم و رنج دلچیره پیش نداده \* بادوست شکایت ز کم و بیش نداده  
 من در غم او سینه خود را نخواست \* در هجرش باک از غم و تشویش نداده  
 در عین بلا که ز کم از چون و چرا دگر \* دیگر پس از این خود را در پیش نداده  
 تا جلوه گر آمد رخسار آنکه همراش \* آینه بجز روی تو در پیش نداده  
 چون در سر با زار رخ خوب تو دیدم \* دیگر بهر عمر سر خویش نداده  
 من مرد خرابانی معسوف برستم \* ایدون هر دیند جز این کس نداده  
 سرست بجز راه خرابات بنویسم \* زیرا که دل عاقبت اندیش نداده

وله ايضا

بر صفت کاینات یار خود را شدند \* پرده ز رخ برفکنند بر سر با زار شدند  
 دیدم در سوختنات خود شده لانت \* بجز پرستانگی با ز بن نارس شدند

بانگ انا الحق شنید از دل هر فریاد \* بجز تماشای عام جلوه گر دار شدند  
 جان برجا با ز سپید جام ابد تو گریخت \* بر سر طار این زمان کاشف ابر شدند  
 دیدم حق بنی من در هر جا نبکر عیاش \* دوست خود را بود یار پدیدار شدند  
 ذات علی جلوه کرد فاش ز نور وجود \* هر که در انکار بود باز باقرار شدند  
 و که هر حجت دم بد که جلوه دیگر کند \* که سر عشاق بود که قدر یار شدند

وله ايضا

یاری پرده بهر کوی کوی بلینم \* کوچی کو بحقیقت هر اوی بلینم  
 تا هیچ جا جهاد در دل من نقش گرفت \* یار در جلوه هم جلوه در اوی بلینم  
 لب لعل تو بهر ساعتی مینگریم \* عکس روی تو ز هر جام و سبو بلینم  
 لب که روت هر جا جلوه کردی که سعا \* هر ساعت هر جا راهی اوی بلینم  
 گاه بکس در وجهان اهر او میدانم \* گاه با کدل دو جهان اهر اوی بلینم

کافر من بحقیقت بد و کون از بد و نیک ❖ کمر بخیز او ز بصر یک سر موی بکنم  
هر زمان از دهانش صوت دگر بشنوم ❖ لبیک یک سر همه از سیر ماوی بکنم

وله ایضاً

کوباده که باز هر هاند مراد من ❖ از خویش بگذرم که ملوله ز خویش تنگ  
کوسا غری ز ساقی باقی که بگزبان ❖ سرخوش بر دوزم ز زندان آفرین  
کمر یک اشاره ز آبروی دلدار ما کند ❖ بگذرم مرا خلاص از این جای برفتگ  
ای جان بشکون نزد زلفاوشی مگو ❖ کین یوسف تو هست گرفتار جستن  
ناکی متی و مای تو باشد حجاب او ❖ آخر دی حجاب از این همه بر فلک  
تا دل سود مقیم از ان چشم فتنه جوئی ❖ تا جان سود مقیم در ان زلف پر شکن

جان در شکنج زلف جو ما و اگر نت یار ❖  
آویختش بیک سر بود چه زلفت ❖  
وله

اگر نه چشم تو خورد است می خراب چرا ❖ اگر نه روی تو دید است دل کباب چراست  
اگر نه زلف تو از دهانهای کردن من ❖ مکنده وار همیشه بر پیچ و تاب چراست  
چو هست روی تو در کائنات فاس و عیاش ❖ زکی نهان کنی آن رود در نقاب چراست  
تو جان جمله جهانی و جان تو را جوید ❖ چو تو مقیم دلی دل در خاطر چراست  
چو ناخدا توئی و لشکرت در کف تو ❖ بجز کتی مردم در انقلاب چراست  
ندا کنند چو خود با خوبی چنین دایه ❖ برده کانت پس ایجان چنین خاطر چراست  
چه خود کنی همه را در دوزخ از بد و نیک ❖ بخان عاخر مسکنیت از غناب چراست  
هر آنچه روز ازل گفتیم هایت کردم ❖ ز مشرقی تو چو خواهی و این حساب چراست

وله ایضاً

صد شکر خدا را که مقصود رسید بهر ❖ بخان تا که خاصی مرغ جانان بدیدیم  
بیایید و بر بینید که ما چو رسید ❖ همه گت خاریم و طلبکار ندیدیم

هله طایفه مستان بکجا بندند آنکه \* خاری شکستیم و شرابی بچشیدیم  
 بود صبح و بیاید و بیاید شرابی \* که آواز مؤذن ز لب بام شنیدیم  
 نه ما اهل سعوریم همه عاشق و عویم \* که آن خرقه بدادیم و می عشق خریدیم  
 گرفتیم گرفتیم یکی جام لبالب \* ز کف ساقی باقی و سیکبا کشیدیم  
 کشیدیم شرابی جو دیوانه سرکت \* ز دل ناله کشیدیم به تن جامه بدیدیم  
 برین کشته بی آب و کرب فشانیم \* بر این قالب بی روح و کمره صیدیم  
 زهر فال و زهر قیل گرفتیم کناء \* زهر قیل و زهر بند بصد حساب هریدیم  
 ندانیم ندانیم در این شکر کینیم \* نه جو بای مرادیم نه خواهان مریدیم  
 فرومان بدم دوش در اینجا طبیعت \* دو صد شکر که امروز از اینجا جهیدیم  
 بچستیم بچستیم یکی راه و یکی آنکه \* بچستیم بچستیم ز دندان و دودیدیم  
 نماندیم نماندیم در این جایکه تنک \* شکستیم شکستیم قرض را و پدیدیم

باز آمد

وله انضا

باز آمد نامک را بر خولیتن آسان کنم \* این کو سفند خسته را یکبار کی فریاد کنم  
 باز آمد ما صد و فادع کن تسلیم و رضا \* تا جان با خود برده را تسلیم از جانان کنم  
 باز آمد باز آمد تا هجو بلبل روز و شب \* از دولت دیدار کل صد شورش و افتخار کنم  
 باز آمد ای عاشقان الله سر بازار جان \* تا از برای مشتری این زنج را از آن کنم  
 باز آمد باز آمد تا شرح حال خویش ما \* چندان بگویم با تو من کان بیدار آن کربان کنم  
 باز آمد سخن صفت اندک طریق معرفت \* تا در سر کوی وفا خود را در کربان کنم  
 باز آمد باز آمد تا چون غلامان روز و شب \* هم چشم بر حرکت تمام هم گوش بر فرمان کنم  
 باز آمد باز آمد تا با تو اندک خلوتی \* مانند مرغ یاب زدن تو را هر بیان کنم

وله انضا

قطره بدم در صدف که هر شنیده شد \* ازین در بای عذر سویی تو آئیده شد  
 آب حیات ابدی از کف ساقی سنده \* خودم و مانند خضر باقی و پابنده شد

چون کل فرموده بدخستند و دل نرودند \* شکر که امر و زبوفرخ و فرخنده شد  
 گفت برو شیرین لایق ذخیرت \* رفتم و چون شیر شد سلسله بند شد  
 گفت برو عنبر از هره جاد و نرند \* دور شد عور شد فرخ از این زند  
 گفت برو پرتو کو آن پر باقر تو گو \* با پر و بال بال شد بوزن و پرتو شد  
 گفت برو زارنده خسته و بیمارند \* رفتم و بیمار شد خسته و افکنده شد  
 گفت تو صیادند کامل و استادند \* رفتم و صیاد شد شیر فریبند شد  
 گفت جهان شاهکی چرخ و فلک رامگی \* شاه نیم ماه نیم مهر خشنک شد  
 گفت تو چون کوی قبی در خم موی قبی \* کوی نیم موی تو امر منک پرکنده شد  
 چون بوجود آمد امر نوب و نبود آمد امر \* بجز سجود آمد امر تو نمانده شد  
 شکر کند مر خدا چون سلم از اهل دلا \* کشته بخت چو شد مرده بلم زند شد  
 شکر کند شکر دلم کن وی بر دم الم \* از بی تو مت شد از طرب الکن شد

شکر کن ای جان حیا ای سرو سخیل شها \* روی تو بپند شد سیر تو دانند شد  
 شکر کن ای با زبان کن هر بر دم صبا \* مهر تو جویند شد سوی تو پویند شد  
 زده بلم هر شد نار بدم نور شد \* با طرب و شور شد زهره تابند شد  
 بر زبخت بدم ظالم و دل سخت بدم \* منگر بد بخت بدم عذر پذیرند شد  
 خانه بیار استلام بهر تو بر خواستد \* تا تو قدم رنج کنی از هر دل کنده شد

دلبر انصاف

نماند شما بند که در دیده عیانند \* بنایید بنایید که انوار حجاب کنید  
 در آید بران نار که بن آفر و قیند \* بر آید در این دار که منصور زمانند  
 همیند همیند همیند همیند \* همانند همانند همانند همانند  
 چنیند چنیند چنیند چنیند \* چنانند چنانند چنانند چنانند  
 محسبید محسبید که همین وقت صبح \* ذخانه سوی چنان هر رخت کشانند

بیاورد سبوحا بسیار بدگذرند \* شتابان شتابان سوختن خانه در آید  
 خردش بد خروشید که هنگام خروشانست \* بگوئید بگوئید که بجای بفرماید  
 بگیرد بگیرد یکی جرعه باده \* بنوشید بنوشید و بیار از پیشانی  
 بپوشید بنوشید دگر بار شراجه \* بپوشید بپوشید که چون بخر کرانید  
 چو مرغان خوش آواز در آید بر پرواز \* بگردست و بگردن چو در بند مکانید  
 نشوید نشوید که مغز او و مستی \* چو دیوانه سرگشته که بیان بد آید  
 نه عقلمند نه عقلمند شهابی هر عشقید \* نه حسیمند نه حسیمند شما جمل را سید  
 کهی عقل کهی عشق کهی جسم کهی جان \* کهی دست کهی شصت کهی تیر و کمانید  
 میرید و پیرید چو طوطی ز قفسها \* نمائید در اینخانه که از کلان جا سید

شما سید که بر آوج سما دارید گوید  
 و لکن  
 شما سید که بر بار فلک طبعی زانید

بهار آمد

بهار آمد بهار آمد بهار چون نثار آمد \* نثار چون بهار آمد نثار آمد بهار آمد  
 بجای آمد بجای آمد عجایب اعیان آمد \* بگام شریقی آمد که اهلش فند بار آمد  
 ششم آمد ششم آمد مهم آمد مهم آمد \* شرفین در بر آمد من مکنار آمد  
 ندانم کی بیرون آمد ز پرده کی بدر آمد \* ندانم کی دلم را بود و کی طار و بار آمد  
 کهی اندک عین آمد کهی اندک بسیار آمد \* عینم کلستان آمد بسیار که لذر آمد  
 یکی میگفت ای باران کنون عیار آمد \* یکی میگفت ای صفتان نثار هو سبلا آمد  
 یکی میگفت شاه آمد یکی میگفت ماه آمد \* نثار عذر خواه آمد نثار بود بار آمد  
 یکی میگفت هو آمد یکی میگفت نور آمد \* زمان سار و سوار آمد زمان کار و بار آمد  
 همان آمد همین آمد چنان آمد چنین آمد \* قرص سوختن آمد ز غریب در بار آمد  
 الا ای آهو چو وحشی بجای اندازد \* بیاینکه بیاینکه که آن بیوشکار آمد  
 پیش آمد بر پیش آمد پیش جان مقیم آمد \* قریش استوار آمد و صالحش پایدار آمد

بیاساقی بیاساقی بیاور آن بی باقی \* که چاره در دهر بیچاره جام بر عفا آمد  
 دو آلوده دو آلوده بر بیماران شفا آمد \* چون آب بقا آمد بهستی اعتبار آمد  
 نبات آلوده نبات آلوده نبات آلوده نبات آلوده \* قرار آلوده قرار آلوده قرار آلوده قرار آلوده

وله ایضاً

بر چه که صبح است بکش ساغر کی چک \* سرمست شو و گوهره شو هو هر چه می  
 مستان هر دو خواب و خمارند درین بزم \* بر کن بد باغ هر کان بوئی اذ این بزم  
 دست تو بساغر بود و پای تو در کف \* چشم تو بساقی بود و کوشش تو بانگی  
 در ره هله یک ساغرستانه بیستان \* تا پاک غافشان بکشی از ک و از کج  
 چون بیک دو سه روز است گذاره تو ایلیا \* تا میگری دفتر ایام کنی طبع  
 در خلوت خاصی رود بکن بر می و معشوق \* که بوسه بیایی زن و که جام بیای  
 روزه برین دست کردی راه ندارد \* رسوا کنی هر چینی با بیکه دج

زین نجس کاشان بکش از رخ بصر \* وقت است که ناروی کنی زین چمن رخ

وله ایضاً

دلبر نازک بدلیخ اول بد و صد ناز بری \* سخت دلچ دوست کنی جو کنی پرده در  
 جام بر آرزو بود در کف تو بی غم \* ساغر بر لعل بود در کف تو بی غم  
 چایک و چالاک صنم مثل تو دیگر نبود \* چون که بجای بری هر چه بود پاک بری  
 کاسه بری کوزه بری جامه بری نوره بری \* جام بری طشت بری طاس بری کاسه بری  
 مرد فکر و لعلی با ده هی مطرب \* سنگ دلچ جو کنی دل شکن و جاشگری  
 مینگر هر نفس است و دیگر طالع \* که بلباس ملکی که بلباس بشری  
 چون برخت مینگر یا بلبت مینگر \* هم قرآن فری هم شکر الله شکر  
 صد سر اگر بود مرا بجز مشارقه است \* لذت لذت لذت لذت لذت لذت  
 ایجان تو تو مید مشوعا قبت بار بود \* که هر که در بستر شود باز کشاید در

مست هر ای تو بدام هو لقای نوشدم ❖ سویی تو پرواز کنم که بدی بال و پری  
 با خبر از خوشبختی عاشقی و با خبری ❖ بجز خبر از همه جا تا که ز خود با خبری  
 ما ز میان محو شود چون تو با جای کنی ❖ من زمین در گذارم خویش تو من در گذاری  
 من بق چون در تارم غیر تو ناید بنظر ❖ بکسر خود منکر چو تو من در نگری  
 من شتر مست تو ام که بخط کام زنگ ❖ هکت مه ابر بگفت پیش در آه بری  
 من ز تو کی دور شوم کرد و چه اسیر کنم ❖ در حضر در حضر در سفر در سفری

وله ایضا

چو رخت عاریتی زین جهان بد بردم ❖ بقاهی ز بقا زاد انجهان هر دم  
 بلی غریب بدگر زین دیار پر غم ❖ دو باره رخت سوی شتر خویش تو بردم  
 رهیدم از شتر انتظار چو رختم ❖ نبات وزندگی آمد بکار چو منم  
 کسی بگوش نریند که مراد این عالم ❖ چو ساغری ز کف ساقی اجل خودم

چنان شد ز خراچی که درم افتادم ❖ ز پیجوی سروی از شمار که کردم  
 گرفت شمعش روی من ضیاء از ما ❖ چو عکس باد بتابید بر رخ زردم  
 پیرو اندوه غم رخت از دل بیرون ❖ هزار حکمت بر ساقی جوان مردم

وله ایضا

هر چه بلندی بینی غیر او دیگر خدا ❖ جان و دل را آوری در پیش انراش خدا  
 که هواد کاران چشم حسد بینا کند ❖ مست خاکی بر زیند از خشم چشم هول  
 که تو کوی دل تو احوالی کنی اندر جهان ❖ رخم او جوید و پرسید از جهان بینی  
 بت اگر کوی صدم گوید گوید از صدم ❖ نفس اگر خواهد منم بایسد بایسد از خدا  
 من نمیدانم که بهمان ای پسر مست شو ❖ نایب بینی آنچه باید دید در صبح و مسا

وله ایضا

مغنی تو چیت با من چون داری خست ❖ نشناسم این دان که غریب این دیارم

ز تو خرم و زنده ز تو شاد و دردمند \* ز تو است حال و عقده ز تو است بود و نماند  
 ز تو در گم و فرودم ز تو کفتم و شنودم \* ز تو است هست و بودم ز تو است کار و بانگ  
 بی ترک عشق کفتم و بفراخ عهد و تو ببرد \* نه بقدر باغی بنده نه بجهت استوار  
 من مست بی سرو پاس و پای بر اندانم \* تو بگو که چیست حال تو بگو که در چه کارم  
 هاله ببنوا و عجز هاله مستم و لبش گم \* هاله عاشقی شعور هاله معرفت شعاعم  
 هر جام وصل نوشتم هر ستر عشق پوشتم \* هر نفس عشق بندم هر نغمه محرابم  
 هر جوان بکوش تا فتنه بنگر بجز و عکاس \* که بناحق مشیت سرخویشین بخوارم  
 چه قیام و چه قعودم چه رکوع و چه سجودم \* بخيال ابروان تو غار مسی که دارم  
 من اگر چه مست و کج ز حساب سر نلیم \* ز تو است امانت اینجان بتو باز در سپاسم  
 هاله هر چه کفتم از پیش کس نلگتم \* هاله هر چه دادم باز بسوی تو بسیارم  
 بیان عجز هر آن شده ام شنود ایجان \* بکشان لبشست قدرت ذمیان و دران کنشام

دو هزار بار کفتم بدل ای غریب ساده \* بکشای پای هست بگر نیز از این حصارم  
 تن من غبار جان شده عکسها انجان \* اجلا بیا و بنشان لب آستین غبارم  
 هوس طواف روی تو ملاه در سر من \* چکنم که لبش طواف سر زلف مشکبارم  
 منم آن حسین منصور که راز یار گویم \* سردار چون برانم بوصول پایدارم  
 چون حدیث وصل خوانم جواب من بگوید \* سکنش کی تواند برسد بران شکارم

وله ایضا

باز دل از من بر بود دلبر عیار من \* هوش مرا برد باز آن شده هوشیار من  
 باز در شاه عشق خیمه و خرگه کشود \* منزل و آواغود بر دل افکار من  
 چون بکنارم گرفت گم بکار گرفت \* هر چه بد آنجا برود دلبر طار من  
 باز در شب رسید مرغ و تعب رسید \* باز در گریب رسید برین بهیار من  
 باز در جو شش است باز در گوشش است \* باز در گوشش است بر سر بازار من



بازدگر آتش است بر دل و جانم بجان \* باز دگر شد عیان مختار با سر برکت  
 جام جهان بینی من چون زخم آمد بر من \* عکس بتابد باز بر در و دیوار من  
 جمله جهانت شد بلیسر و بیدست شد \* روز و شب افتاده است بر در خمار من  
 جان سخندان من ای کل خندان من \* ای مژگان من جعفر طیار من  
 زندگانی بود و رفت نوبت رفتن رسید \* زندگانه مرده را مردن این بار من  
 کار بزارف او فتاد زلف خم انداختم است \* کار کنیز در هم است تا چه شود کار من  
 عاشق و مشتاقانم بیدل و دیوانه ام \* چون زمین کم شد خرقه و دستار من  
 زهره ز چرخ او فتاد ماه بسج او فتاد \* که برسد بر سماشوش کفتار من

وله انصاف محمد انصاف

هاله ای دوست من از جمله مشتاقانم \* یکی از سلسله باد به پرستان تو ام  
 تو بویستان توانی ندیج راه مرا \* زانکه ای دود من سر بویستان تو ام

یک زمانی ز سر مهر و وفا با ما باش \* در شد در بر که جویند و خواهان تو ام  
 بکشت این عاشق دیوانه از آن کوی مران \* جای دم جایی که من یک شب و همان تو ام  
 بنده آن رخ مانند مژه چهاردهم \* چاکر آن قد چون سرو خرامان تو ام  
 خسته ز کس بیمار فر پند تو \* بستند زلف سیه کار پریشان تو ام  
 ناشور همچو خضر باقی و پائید بهشت \* طالب جرعه از چشمه حیوان تو ام  
 تا چه پروانه بروی تو شد در طهران \* بال و پر سوختند در چاه زندان تو ام  
 تا سر زلف درازت کشد زین چه تنگ \* باز در عصر ولایت شد خواب تو ام  
 بوی پیر الهی ای دوست من با زهر است \* کز وفا که چون یعقوب بکنعان تو ام  
 که بوصلت برسم طامنت از کف ندانم \* زینهارتی تو دوست بد امان تو ام  
 گاه معشوقی و کبھی عاشق و گاه خصم قریب \* گاه پروانه و گاه شمع شبستان تو ام  
 که همای کنی و طایر میمونی قدمم \* گاه بوم کنی و شومر بویران تو ام

گاه چو کات کنیم گاه مرا کوی کنی \* گاه دست تو واسب تو و میدان تو ام  
 خاک و باد کنی و گاه کنی آتش و آب \* گاه چرخ تو عرش تو کیوان تو ام  
 گاه دور مرا کنی و گاه شور با تو قرین \* که بکیوان تو گاه با یوان تو ام

هفتین بدرجیع پرداز و سراپا بر کو  
**دلبری**  
 صفت حسن رخ دلبز زینا بر کو

بامن از سبزه و سبزه و طامام لاف \* قصه جام جم و خمر صفا بر کو  
 از خم و رطل و سبو کو و از ان باوه ناب \* از کف ساقی و از ساغر مینا بر کو  
 ساغری از کف جانان در انجا در کف \* شمر زان بی و پیمان در انجا بر کو  
 تا که بیکانه نگر و در خبر از عالم سیر \* سغنی چند تو در طرز معما بر کو  
 در از این عالم سغلی چو زینا بامن \* مرد بلا بی و از عالم بالا بر کو  
 صفت زلف و رخس از من در پوانه <sup>مهرین</sup> \* روز همواره قرین شب با لدا بر کو

قوی از آنرو بن آنرو و کلاز بسیار \* فصلی از موی و آن نور تجلا بر کو  
 نور رخ جلوه کنان بود بیاز و جو \* آن کسی را که نیامد به ما شا بر کو  
 هر کسی را بدل از دوست تنای هم \* آن دلی را که در او نیست تنای بر کو  
 سخن دوست به جای که آری زینا \* بن دل شده و الله شیدا بر کو  
 راز عشوق با هسته مگو با عشقا \* خیز باش و شر و ناله و غنجا بر کو  
 ما و من در هر مقصود ز احوال بدنی است \* من که در ما بکجا ترک من و ما بر کو

هله ترجیع بیار که خرابیم همه  
**فی**  
 ز انش عشق تو سوزان و کبابیم همه

شعله و تابش آن روی که اند نظر است \* شر افشان بگر در تب و تابیم همه  
 خرقه و سبزه و سبزه و سبزه فکندیم تمام \* هر طرف در طلب باده نایم همه  
 چو اشجار قوزی به بیابان که خشک \* خشک لب منتظر قطره آبیم همه



سابقه زهره ترس از کله و باره بده \* کفنی نیست که در عین تو ایام همده  
 روز و شب بر سر هر توبت کنی بنشاند \* بامی و نقل و نی و چنک و بر ایام همده  
 هر زمان که لاله صفت بر لب بگوئی و قیم \* فدح آنکه کف و سرمت شرابیم همده  
 عاشقی را نبود حد و حسابی بجهان \* کام بیرون زده از حد و حسابیم همده  
 گاه با آن و کئی ابر و کهی بحر عین \* که در آن بحر کف و موج حسابیم همده  
 گاه آنکه کفش چون خسر و خالیم اسیر \* گاه آنکه صدفش در خوشاییم همده  
 عقل میبرد در این نفس سینه خیز \* زین سبب بکسر چون خر خجالییم همده  
 عاقلان را بچشان جرعه از باره عشق \* تا از کثرت سوری وحدت بشتابیم همده  
 می رود فایه سالار کوی حبیب \* اندر این بادیه سرکشتر بخوابیم همده

شب تا است رخ از پرده بودن آید روز  
 و لایضا  
 نشان که کشته بیاییم همده

هله جاننا

هله جاننا ز وفا در بر جانان بردهیم \* سرود و باره بسوی خاک در عیان بردهیم  
 خرم و شاد دگر زندگی از تو زانید \* میخ در پینه چو در بزم محبت خوردیم  
 بانگ آمد که بیاعاشق من بیم مکن \* نه ز تو در غمخیز شدیم و نه ز دلک از مردیم  
 کفتم ای دوست اگر ما نفسی بخیز تو ز نیم \* بیعتی در صفت مردان صفا نامردیم  
 بیدار کنیم که از بخر رخت چون نایم \* عاشقانی که از رخسار رخ زردیم  
 نوشت از کف بنهادیم و بنیشت مستیم \* زندگی آید آمد چو بر پیشت مردیم  
 دردمندیم ولی از پی در زمان نرویم \* همه یکبار بدل مرد و مرید در دیم  
 وصف و صلک چو قرار دل خاکین آمد \* همه شب تا سحر ذکر و صالت کردیم  
 طالب جرعه از باره جان بخش توام \* صاف اگر نیست بجان در طالب از دیم  
 بسوی باره کشانیم سب و روز بدوش \* حامل باره ز یکم اگر خود خوردیم

هین بر جمع کنی قصه و شرح و بیان  
 تا بیاید همه جانهای جهان در طبرستان  
 فی

اوز خلوت سوي بانرشد وروي نمود \* دل بپياره مار از كف آن روي بر بود  
 والذو وكت فتاديم وندانيم چه شد \* بود و نابود بود باز ندانيم كه بود  
 كفتم اي يوسف جان اي شه مصر زلي \* نفاق زچهر تو محبت تن مرا بدرود  
 كه آن شد كه ز بسق سوي بالا پر عيب \* بگذرد چا چاك و مستانه از اين جرح كويد  
 پندم از گوش بنديكده و نشنو كه هي \* ندانم چي آيد بتوا اصل وجود  
 كردن خوئي بيك موي سز زلف بر بند \* كشكشان ميرد تبا وصال مرود  
 چون چينك اجل آمد نفس صيقل مرگ \* زنگ جسم از رخ آينه جانها بزود  
 كردن جان بس زلف قدر خواهم بست \* جد و جهد عالم غير ندامت نبرد  
 دست در حلقه كسي تو انكس آمد \* كه بجاله نفي پاي هوس را نكشود  
 روي صاحب بجز جانب ميان نكنند \* مبدهد پير مخان دولت بكفتد  
 باز ترجيح سيم آره كه از خود رستيم \* رخت از اين وادي پر خوف خطر بر كنيم

وله انفا

باجل جان ز سارمن و امان چمن داديم \* زوي از شمع غم بوي بون بنهاديم  
 بين كه يكبار ز صد پره مجستيم بداد \* جمله اينجا مثل كودك مادر زاديم  
 بجز شكين دل غمزه اي جان بركد \* گزجا آمد اينجا بچه كار افتاديم  
 عجب است اين و ندانم ز چه روده عشق \* كاه چون كوه گران كاه بدست باديم  
 كاه بر قيم درخشد كه اي ابر سياه \* كاه غمگين و دل افسرده و كاهي شاديم  
 كه بكي را نشناسيم و جرحي در عداديم \* كه بكي را بر بايم و بري ز اعداديم  
 كه خرايم بظاهرتو بياطن بنگر \* كه سر اسر هر از دولت عشق آباديم  
 قيد و بند است كه در گردن جانها پيچد \* قيد چه بند كجا زين دو بجان ازاديم  
 عود از خر قوه و عمامه و تحت الحكيم \* دور از سحر و سجاد و هم زاوراديم  
 جان هر دل شد دل جان شد و جانان <sup>هر دو</sup> \* از قيودات و عيوبات بجان ازاديم

هاله توجع چهار آمد و میباید گفت

التجیع

دلرب

درا سر را با لباس صفا باید بست

کجا بله یا کزده آنکه بود آنکه جو \* کجا معنی نکرده آنکه بود صورت جو

صورت چه ز صدام سر ما سود تو \* جو که است برو که خدا یا و ما

هم از آن معنی پیدا است هر صد آنها \* هم از آن حجره و آنست بجز جاجو

حمله فرات انا الحق زن و تو یا و سرای \* جمله عالم هر او گشت و تو کوئی کو گو

تا کی از بی طلای بی محقیقت نبری \* زهد پر و سو سردار دست انداختی

سرد پای تو پدید است ز سوسان الشیخ \* بلب جوی نشین جام خود پاک نشی

چشم بکشا و بین آنکه تو اش میجویی \* با تو بنشیند زود بر لب جوی برو

کوید ای دست منم من بشکر ز من \* چو روی از بی من بی سر و پا گو در گو

عین و ظاهر منم ای بیدل من خوشدل با \* غیر من کی نگرید در دو جهان بکسر مو

از و صد پرده برون آمد باز آمد \* چشم باطل نکرده روی مانع بر تو

باز نشن ز من ابغاشق سرمت خراب \* نسبت سر و قدر و توان وجود الهی

دل انصاف

ای مگر جعفر ای من باز چو خورده بگو \* قصه سر گذشت خود نکرده نیکند و جو

با که شراب خورده پیش که مست بوده \* گشته ام از پلست لبی کوچیک و چه کوچیک

عذر مگو بجان من در دسر مده دگر \* مست و خراب بلفظت فاش می برو برو

عهد و وفا من بین صدفا و صفا \* با الله محرم تو ام راست محرمت بگو

یکدم در بر نشین جای بیدار ام کزین \* من هم بنده تو ام خند روی تو سو بسوی

منگر باده نیستم عقل ز فتنه از سر مگر \* باده کجاست تا که من با تو خورم سو بسوی

گفت حرفت نشی زنده و ظرفیتش \* لقمه زفت کی رود از زهر کلو فرو

گفتم من غلام تو بخونج و کلام تو \* از تو بی برویدم زهر میست و در صد کلو

گفت شراب خوانین باید ز اهل معرفت \* تا که بیک دو ساغر چو نرد بهای <sup>هوش</sup>  
گفتم عارف منم طالب ساغر منم \* در یاد بر یا بیاری بدستی ز من <sup>مخبر</sup>  
رقم نرد یا خود دل بر خود نکار خود \* جام نهاد بر کفم گفت کلو و اشتر <sup>بوی</sup>  
خون دم نیمه از آن سیر شد از اینجهان \* لا زمیانه خو شد بانک نرد که سرفرا <sup>د</sup>  
پاک زدم پیا لاله با ده چند ساله را \* آتش عقل سوز او سوخت همه ره <sup>کلوه</sup>  
باده چو در عروق شد جان همه با فرخ <sup>شد</sup> \* دل همه گشت جایی او رفت هوا ماند <sup>هوش</sup>  
گفت بیک شرفی از لطف من پیا لاله را \* دامن زلفه کن پرده پیوده تو <sup>بق</sup>

وله ایضاً

هله ساقی که از آنی دوسه ساغر <sup>ند</sup> چشنا \* دلت از قید غم و غصه عالم برهاند  
زان شریکی که از او قطره آرزوه بنوشد \* خویش را چرخ زمان زود بخورشید <sup>ند</sup>  
بر براتی که شراب آمان نامش نفی از زین \* جبرئیل از ساغر از بیلاست بخواند

صیفی باده چنان پاک کند آینه جان \* که غباری ز تن خاکی ما هیچ نماند  
انچنان باده سبک روح کند عاز خون <sup>ا</sup> \* گز حقیض که خاک با رخس بکشانند  
که شکسته پرو بالی ز جفا در فضا <sup>ش</sup> \* پرو بالی دهد از نو سوجی گلشن براند  
دل آنکس که چو آهو شده در بند <sup>علائق</sup> \* دست یی در کسله بند و صبر برساند  
کله کاو غم از جای در این پیشه گرفته \* شیر چو جمله بیک غرش از این پیشه براند  
کاش انسانی کلچهره از آن آب چو آتش \* قطره برین خاکی بفساند بفساند  
کاش انسانی باقی سیرانگشت حقایق \* مشرفی از علائق برهاند برهاند

وله ایضاً

هان ای دل پرانند شا باش نوید آمد \* کان ساقی کلچهره با جام تنبید آمد  
نومید مشغ خوش باش کین باده در این <sup>جلس</sup> \* قفلی در شادی مانده کلید آمد  
در حالت مستی کی یا زانش بخاطر بود \* چون ناله بخور از دور شنید آمد

با سابقه پیشین امروز بیاد آورد \* یا آه سخن خیزان بر چرخ رسید آمد  
 فیانی که نه اینها بود بل از هر دیگر بود \* مشتاقی مکه جان با خویش بدید آمد  
 چون آمد نور آمد چون آتش طهر آمد \* طوری دل مشتاقان از هم بدرید آمد  
 امروز عجب روزی است که آمدن ساقی \* آوازه زهر مستی گهی بچی بچشید آمد  
 انسانی جانانه در گردش پیمان \* با مشرقی از احسان هر چه مزید آمد

وله ایضاً

ساقی بی پرست ما جام چو آورد کف \* پرتو بی در افکند بر دل ما و صد شغف  
 باده بکار در رسد دور پیا لیسر شد \* مطرب شوخ و شنک ما چنگ بر دینک  
 شور مجلس افکند سوز بر دل افکند \* آتش در سر افکند در هم اقیم صفت  
 مست شود سر همه باز شود بر همه \* خیر شود شر همه تیز بریم از شرف  
 شاد شود وجود ما بپوشد نبود ما \* کور شود حسود ما تیر شویم و او هفت

پاره شود

پاره شود مهاها در فلکیم بارها \* چون شتران مست او بر لب آوریم کف  
 بیرون از قطار او روی قفار او \* که بخیریم خار او گاه کنیم علف و علف  
 خیز و شور و ولول در فلکیم زلزله \* شیر شویم در کله سیر شویم از علف

مشرقی اندران میان مست شود بی چنان  
**وله ایضاً**  
 علف علف علف و علف کند چون شتران زلف

از خمار بی دوشین همه در جنک شویم \* که صبحی هله پیش آری که بک زنگ شویم  
 در دستر میدهد امروز بسی هو شیاری \* ساقی اکنون مادی کن که چو شب و نیک شویم  
 صیقل باده بیارید برای دل ما \* تا چو آینه روی همه بی زنگ شویم  
 بفر کنگ سواریم در این راه دراز \* زین بیارید که تا بز بر خنک شویم  
 غم مخور عیب گنانه ما شد ساقی \* باده پیش آری که او بک دو سوز زنگ شویم  
 همه غول و همه گویم اگر بی غم بریم \* همه گو شو و همه هوش و همه زنگ شویم

مشرق باد چه در کام رسد فاش بگو \* مانند آن عاشق مستیم که دل تنگ شویم

وله انصاحه

ساقی آورده می بجزد وای دل من \* صاف و کوارنده و خوش همچو صفای دل من

داد بدستم قدحی بک قدح پرفری \* خستد و برنجور بدم گشت شفای دل من

از طری مطرب ما رفت با این نوا \* باز گشاد او ز کمر بند قبای دل من

چینک چو در غلغلده شد مغر پر و لوله شد \* کوه برقص آمد ازان فاش جو جای دل من

جان بخروش آمد ازان عشق همچو نوا از آن \* عقل خوش آمد ازان گشت فای دل من

عشق بر آن در سری چیست بر ز کرم پریا \* در طهر آن گشت جری بجز لقای دل من

گفتم ای عشق خون منم ای تو شد کوش گشتم \* پیش تر آکز تو شود تازه هواي دل من

تازه هواي دل من از دم او گشت چسان \* بچید و اندازد شده نور ضیای دل من

وادل من وادل من عاشق در سواد من \* چون شنود کوش هم ساز و نواي دل من

نادل من آن تو شد والده و حیرا تو شد \* منزل تو در دو جهان نسبت سوای دل من

برز بر هفت طبق از همه بر دم سبق \* نسبت وفاي دل من همچو وفاي دل من

غزن اسرار منم مشرق انوار منم \* مشرقی بار منم بار کواي دل من

وله انصاحه

ای عاشقان ای عاشقان دیوانه دیوانه \* از خویشین یکبار کی بیگانه ام بیگانه ام

ای شنکان ای شنکان بر با من همان منم \* اندر درون هر صدف در دانه ام در دانه ام

ای کافران ای کافران ای بت پرستان جهان \* خاطر نکهدارید هان بنیانم بنیانم

ای بنیو ای بنیو با صد ناد من نگر \* که گنج غنی طالبی و برانده ام و برانده ام

هو شیا که هو شیا که افسوس سپهر منم \* خمار کی خمار که میخانه ام میخانه ام

ای با وفاي با وفا چون باد بر خیز و بیا \* که خاک بودم که شده مردانه ام مردانه ام

در مجلس در حایان جام خلی میزند \* اینجا بیابان آمد مستانه ام مستانه ام



ایساقی از کج خدامانم مهمان شما ❖ لب دین ز کون از کج پیمانم پیمانم از کج  
 ای عقل بر تخیل من ای در صفت جبریل من ❖ مرد و کون در عاشقی انسانم از انسانم  
 از لامکان نیلا شده در قرب او آوازی شد ❖ باد و ست از هساکلی هساکلی از هساکلی  
 هم عاشق بیدل منم یار سنگین دل منم ❖ هم این منم هم آن منم جانانم از جانانم  
 از مشرق جان مشرقی چون مهر اگر طالع شوی ❖ نور رخت روشن کند کاشانم از کاشانم

وله ایضاً

ای عکس رخت جلن کنان در همه ذرات ❖ ذرات صفات تو همه آینه ذرات  
 که سرزند از سجده و سجاده و مسجد ❖ که جلوه کند در بیت و زنار و خرابات  
 تا این سخایت ز کمر قطره نیاید ❖ کجا برزند از سطح زمین نقش نباتات  
 که لعل از حسن تو در کوه نتابد ❖ کجا لعل بدخشان کند از عین جمادات  
 یک رخنده آرزو شنی عشق بیدل داشت ❖ زان بود که برید خضر در دل ظلمات

بجمله خواست

چون خواست و بابت بجهان در سخن آید ❖ کرد بد محمد به جهان مظهر آیات  
 چون قوت بازوی قدر بود با ظهار ❖ سر نیچه حیدر شد از ان فتح مهمات  
 دادند ملایک ز سر شوق بیگبار ❖ آوازه حسنش همه از بار سموات  
 ای مشرقی این روز بود قاش عیان است ❖ دیگر نبود بهر کسی حاجت اثبات

وله ایضاً

چون رخ اوست که نظر ذکر چرا کنم ❖ بال شکر نیر او یاد شکر چرا کنم  
 بادیدار چون بوم در بر یار چون بوم ❖ همچو قلند از وطن رو بسفر چرا کنم  
 از استی نیستم چون استور کج شوم ❖ از پی خورده و خواب شب ترک سو چرا کنم  
 هر چه دروغ در جهان عار بود مرا از آن ❖ ملک صفا و صدق داد بر ذر چرا کنم  
 که کشد بار او یا کشد هزار او ❖ غیر رضا بکار او کار دگر چرا کنم  
 من ملک فرشته ام عرش عیاست منم ❖ خوشیست از برای من شکل بشر چرا کنم

مشرقی او شکایتی داشت ز خویشین بود \* چون پسران ناخلف عیب پدر چرا گفتم

دلایلی از حدیث

بامن بنما جانان راه در میباید \* تا پاره کنم دردم این سبب صد داند  
 نامر فاکتم خود را در حلقه میجواریان \* تا شکر و شکر اندازم بر مردم میباید  
 تاغان گفتم و مرا از عکس میباید \* تا نازم کنم جانرا از گردنش پیمانم  
 با باده در آمیزم در کام شکر ریزم \* صد قند بر آنکس غار ناکر و مردانم  
 که اهل خرد از من از قص برهیزم \* از مهر نپرهیزم از مردم دیوانم  
 ای عقل برو ز اینجا آخر تو چه میباید \* بامن تو بخوان دیگر زین بیشتر افسانم  
 آنکه که بنوشم می غار ناکر جمع من \* چون شعار شمع من در خرمن برانم  
 چون تیغ شوهر بران چون تیر شوهر بران \* چون شمشیر شوم غران در بیشتر جانانم  
 باقی نماند مگر از مشرق تا مغرب \* جز مشرقی و معشوق در مجلس سلیمانم

با دوست

با دوست در آن محفل آسوده براسایم \* هر دم ز بیم از شوق صد ساغر شکر اندازم

دلایلی از حدیث

کدایی بی سرو پایم بکوی یار میگردم \* صراخ یار میگردم و یار میگردم  
 در آن کو که ز کد نای ملامت گریب دارم \* کلی آخر طبع دارم که کرد خار میگردم  
 مثال بلبل مستم که زین کابین بان کابین \* ز شوق و شوقی دلدار می طیار میگردم  
 فتم طوطی که از نعت می شکر طلب دارم \* نه چون کاکس که از دینی بجز در دار میگردم  
 ازان اندر مرا غم که وصل یار میجویم \* ازان من تو در ما غم که بر کل دار میگردم  
 بیاد زلف بچایش چنان بیجان شده بر خود \* که بنهار می عصای موسم چون ما میگردم  
 ازان دو یار می آرم می از آتش شوقش \* سمنده میشود در حال و اندر نار میگردم  
 اگر بدین حالش با جمال با کاشک \* مثال نخل کرد نوش او طیار میگردم  
 بگردن فقط خالش اگر کردم مکن عیبم \* من سرکشند معذرت که چون بر کار میگردم

نیفهمی ز کشتن که بخنجر وار میگویم \* نپی بپنی ز در فتنه که بخنجر وار میگردم  
 ز لب بیخیش گشتم ندانم در چه جا \* که من مد هوش میگویم و یا هوشیام میگردم  
 چنان این مشرق در مشرق بی تو طهر کشتی \* که سر تا پا ز سرستی هم در لار میگردم

دلر ایضا

غم بخوای جسم که جانست گم \* آنچه حال است همانست گم  
 پر شدی در غم ایام اگر \* من بیکی جا و جوانت گم  
 چند گو آنگاه تو را دست داد \* باز در گرشاه جهانست گم  
 غافل ازین دروخ برهانست \* باز دران سوهی جانست گم  
 از قفس تنک جانست د گم \* طایر کالد سینه جانست گم  
 گر چه درین پرده نهان بوده \* بر سر باز عیانست گم  
 آرزوی هر چه بود آن د گم \* آنکه مرادست همانست گم

پیش ترا ز غافل سلاها \* جانب مقصود مروانست گم  
 شریقی از عین بقیض خشمست \* فارغ از این و هم و کمانست گم  
 ننگه از عشق فرو خوانست \* سترجی از بار بیانست گم  
 در ظلمات آب حیات د گم \* مشرقی خضر زمانست گم

دلر ایضا

نا بر سر کوی دوست بنشستم \* از قبال و مقال عالمی بر شستم  
 دستم بگرفت و گفت از مانی \* من دست ز جا خوریش بنشستم  
 مردم ز حیات خویش جان بر دم \* طویلی صفت از قفس بر بستم  
 او از صیغیر شاه بنشید \* چون باز سپید کند لبش گم  
 رفتم بفزای لامکان پرتان \* بر ساعد دست شاه بنشستم  
 چون دره بافتاب رو کردم \* چون نظر بسوی بحر پیوستم

در مین وصال دوستم حالی \* از باد بیخمار سرمستم  
 چون حله جنت است بروم \* در قید دای زندگی هستم  
 اینجا چو غزل رسید دلدار \* فرود در مکوه های لبم

دل انصاف

نکتم ای دل در عشق مشتبات کنند \* نکتم آخر سر کشته بلات کنند  
 نکتمت که بنزدیک دام زلف مرو \* که این کنند در از است و بسینه پات کنند  
 چو نفی ایجاد بدی که دام در دام است \* ملدا امید که هرگز در که رها ت کنند  
 نکتمت بجهتین لب از نظر کفیف \* اگر چه نیم نکه همچو که ربات کنند  
 نکتمت که در این قطع طرفه ندانند \* هزار شه را با یک پیاده مات کنند  
 چو عشق آید بر عقل خویش غم مباشد \* اگر چه کوی چون کاه برهوان کنند  
 اگر عقل زمین با نبات و نمکین \* هیچ بگردش چون سنک اسیات کنند

چو خوب آنچه هی بزبان و خاموشی \* مثال استن حنان بر صدات کنند  
 چو آن که هرگز ننگی بی بصیقل عشق \* مثال آینه بزنگ و با جلات کنند  
 ز پای تاسر اگر جمله کینه و بخالی \* بیک تجلی میقات با صفات کنند  
 ز قید هشی چون و جرات برهانند \* ز پای تاسر یک باره کی رضات کنند  
 چو در عبودیت پاک و صادق یابند \* ز آبروی برارند و مرخصات کنند  
 تو را چه خرم اسرار عاشقی بینند \* بچشم کم زدت اگر ز سر ذات کنند  
 الا چه شرفی از شرق مهر طالع شو \* که همچو مهر تو را نیز بر صیات کنند

دل انصاف

باز دل هرزه که در عاشق و قلاش شد \* همه خرابات خود را لوطی و او باش شد  
 خرقه ناموس و ننگ پاک بر آتش سوخت \* مستی و دیوانگی در همه جا فاش شد  
 یار سکن را بخواند گفت بمن گفت باش \* عشق بر او غلبه کرده مست یکی باش شد

چشم او زود شد از مهر جا فرود شد \* دیدنش از درد عشق ابر کمر پاش شد  
 بر سر کوی حبیب همچو جاور نشست \* دوست بد و ذبح نمود یار هر بد باش شد  
 تابش مهر رخسار در هر جانور داد \* یار چون خورشید گشت خشم چون خفاش شد  
 مشرفی از روی سفر گشت حلال است \* زاهد خشک پلید سخت پیر خاش شد

وله ایضا

ماتر مانند جنون جانب صحرایم \* خار و خار را با سان بر نیان بریازیم  
 با هزاران وجد سوئی نجد و الکی کنان \* نغمه های کلامی از دل شیدا زدیم  
 چون حسین از شوق دیار ت در این <sup>بلا</sup> \* آستین از زهر قرمان گشتت بالا زدیم  
 پیو جودت کاشیای بودیم از خانه حیال \* نقش قند را الف کردیم و بر آوازیم  
 بر لبیم بهمانه عشق تو بس لب دیز شد \* چون نغمگان بلا گشتم و بر در یازیم  
 تا پنداری که تنها آمد میدان نیستیم \* رستمانه بر صغ غم یگر و تنها زدیم

جایگاه و منزلت یکبار طوری شد بما \* بی عصای موسیقی بر سینتر سینا زدیم  
 سخت و حدت خانه آن مانند خورشید بلند \* بی براق اجزای بر قرب او آذخ زدیم  
 بی حضور مطرب و بی بی سماع چنگ <sup>بود</sup> \* کف پای رقص را بر گنبد مینا زدیم  
 هر زمان با صوفیان صف بالا خودیم \* هر نفس با ساکنان شهر الیها زدیم  
 در مه آبان ز برز آباد از سوی قفار \* با غفاری یکشب در روزی قدر انجا زدیم

وله ایضا

در خرابات مغان تا با حرفان در زدیم \* خالت پای میفر و شان را بچشم غم زدیم  
 چون علی بر کف علم کردیم تیغی از نشاط \* فوج غم را در دم از در انکی بر غم زدیم  
 گر چه غم اندک شجاعت سستی میگرد و ما \* تیغ را از بر دلی بر تارک رستم زدیم  
 گشت مسجود ملائک در دم از روی شرف \* چون ازان فی قطره بر طینت آدم زدیم  
 اندک و دیدم زیران براقی از طرب \* چون شکر بطحا آید بر گنبد اعظم زدیم

در طواف کوی میخواران بکف جام شراب ❖ خنده لها و طغنها بر کعبه و زمزم زدند  
 در پناه پیر از اندیشه فایغ شده ❖ شی طرب کردیم و هی جام از کفش در دم زدند  
 بوسه دادیم هر دست پر خورشید ❖ حرفهای مختلف از روح پاک جم زدند  
 در کلبه صد هزاران های و هوی کردیم ❖ چنگ بر ناقسه های دیر خود حکم زدند  
 رقصها کردیم انجا از نشاط روی پیر ❖ باناهای مسیحه ساز بر دم زدند  
 باده از خلد شد برون و ما ز خود بیرون شدیم ❖ می ندانم خم بنوشیدیم مایا به زدند  
 غیر بار و محومان بر جای دیار عی غاند ❖ دست جرأت برد و کسب می خیم اندر خم زدند  
 هجو مردان پنجه بکشویم چالاک و دلیر ❖ بر کربانگاه رخنا آهوی بار زدند  
 برقع افکندیم از خسار و برهم بخت نلف ❖ بر فراز ماه از ابر سیخ پر خم زدند  
 اندران مجلس غیبی انچه کرده ایم ❖ پشت پای پیخودی بروی این عالم زدند  
 بیش از این چون کوشه های انیت ذوق استماع ❖ مهر خاموشی بیاوردیم و اندر خم زدند

ساقی از مینا بساغر باده اندر کن  
 دلخ باغ را و باغ را روشن کن و پند کن **ایضا**

آتش از باده بفر و زان و غمها را بسوز ❖ مجلس ما از مانی رشک که طو رکنت  
 بر سمنند شاد کای زین بزین برین بنیاز ❖ چشم غم از کرد و نطق تا کر جان که کن  
 هجو افلاطون میان جام و عجوی بساز ❖ جام بیچاره کان کن دفع هر غمی کن  
 غم نمی بر ما جفا کرد است ای ساقی بیا ❖ شرطه از سر مظلوم مسکین دور کن  
 که چه غم مانند شیر عیاشد قح دم دم ساقی ❖ بر سر شیر زبان جمعی از مور کن  
 که چه غم در ملک دل یا عیاش است ساقی ❖ فوج فوج ساغر اندر دفع او ما مور کن  
 مشرقی دارد دل و برانه از دست غم ❖ این خراب آباد را همت غامه مور کن

**وله ایضا**

چنگ آوری دل بط باده ❖ مخلوط نشین بابت ساده

بئی سخت و سست جهان دیده \* دلدارم دل برده دل داده  
 بعشاق عزون مدارا کف \* بی آزار و محبوب و افتاده  
 بعضی و متانت چو شکر زاده کا \* بحس و ملاحمت ملک زاده  
 زهم صیبتان مرد آسوده \* جهان دیده درویش آزاده  
 ز اسباب چنل و نی و برنجی \* ز اوضاع یک نان آماده  
 بروز و دو آماده کار باش \* چو بیکار در پیشم ایستاده

دل انصاف

شمس قرعی بی من آید و دست خوش است <sup>شکل</sup> \* شهلا و شکر بی من آید و دست خوش است <sup>شکل</sup>  
 در خلوت خاموشا در مجلس مد هوشان \* در شرف و شری بی من آید و دست خوش است <sup>شکل</sup>  
 در حلقه آید لان در نزد نک کاران \* بی پا و سر بی من آید و دست خوش است  
 چو خا معیلام از خشک رکب دایم \* کلبوک ترعی بی من آید و دست خوش است

من ناله

من ناله ترا ز زهر انصاف کجا باشد \* تو چون شکر بی من آید و دست خوش است باشد  
 من زاع سیده کار برکنده و نالانند \* طاووس ترعی بی من آید و دست خوش است باشد  
 من کوکب مرتیغ بخشه خدا بخشه \* تو چون قرعی بی من آید و دست خوش است باشد  
 من در حضر جاناجی بال و پر جانان \* تو در سفر بی من آید و دست خوش است باشد  
 آن راه که زندان را منز لگه و مقصود است \* تو چو سپر بی من آید و دست خوش است باشد  
 زان کو چه معشوقان کش سر شکنند و ببار \* تو در گداز بی من آید و دست خوش است باشد

دل انصاف

یاد آید ل که در دنیا چکار کرده \* اختیار داده بی اختیار کرده  
 کش گشام از بی خود تا گجاها برده \* چند بار از مهر مهر بیان بیار کرده  
 برف هجره وستان در خرم افکنده \* انش عشق بتان در بود و ناله کرده  
 چند جا در پیش مردم سر سار کرده \* چند جا در پیش مردم سر سار کرده

آفرین بر چشم و روت ای دل که بعد از چند سال  
 از سر کن عاشق روی نگارم کرده  
 آن نگاری که کندش حبسته ام یکبار من  
 بستم زنجیر کسبش دو بارم کرده  
 آن کلی که از روی چیدنش اندر چن  
 باره باره تخت تخت از زخم خارم کرده  
 آن کلی که مستی حسرت جمالش روز و شب  
 با هزاران داستان همچون هزارم کرده  
 مر حبا ایدل که خوش زبیرت بدام آوردم  
 آفرین ایدل که خوش چایک شکرم کرده

وله انصار حه

هجر رویت پرده صبر و شکیبائی در بد  
 کار ما از دورت آخر بر سوائی کشید  
 روزگار ما دگر کون کشت و هر دم تو بنو  
 روزگار سخت ناخواری آید پدید  
 تا حالت چشمم از دیدار خود عروس خست  
 روی شادی را بجا لب چشمم ما دگر نید  
 ای دغان از حسرت دیدار چشمم کن شد  
 ای دروغ از روی روی تو جان بر لب سید  
 از پی هر زحمتی راحت دهد بی شک خدا  
 پس جمله ما را چنین عزوت بدینا آفرید

دره مارا اندر این دنیا بود آیا دروا  
 قفلی شادی را در این عالم بود آیا کلید

کمراتی ای دوست ما را عاقبت دشمن بکار

التصحیح

می غنی ای یافت چون من با وفادیکر غلام

هر شب از افغان من خیل ملک اندر غدا  
 بار ما چون نخت کوی بودیم او خواب  
 اشک ما بر روی ما ز کین ترا چشم خرد  
 روز ما بر چشم ما ناری تر از تر غراب  
 آه از دل میجهد مانند برق از صاعقه  
 اشکم از شرکان رود مانند باران از سیلاب  
 جان درونی تن بدان مانند مرغ اندر قفس  
 دل میان سینه آن بیند که از آتش کباب  
 مفسس پیچ را مانیم و گوهر در صدف  
 تشنه اواره را مانیم و صحرا بر سراب  
 صد هزاران گفتگو کردیم و نامد بیک کلام  
 سوری او ده نامه بنوشتم و نامد بیک جواب  
 زین سپس شادی نخواهم جز تو را خواهی  
 کرد آبادی نگر در حرفی تو را خواهی خراب  
 ما را در حقش را کردیم قربان رضا  
 عاشق آن باشد که بی پروا کند روی بیک



دوشی دیدم با عزیز چندی در بیت با خواب \* روشن و تابنده و پرنور همچون آفتاب  
 ابروانت با کمان دلبری اندک کین \* کسوانت با کند شیری بر تیغ و تاب  
 لعل کویایت بسی رنگین تر از چشم خروس \* موی بویایت بسی تارچ تراز تر خراب  
 در میان گلستانی خوشتر از باغ بهشت \* در کنار جو بیاری خوشتر از آب کلاب  
 با هزاران سخن میگویم همی با تو سخن \* با هزاران ناز میدادیم همی بر من جواب  
 پیش من بنشینسته بودی ای نگار مهربان \* خالی از اندیشه دل میدردی از من بیبا  
 در میان گفتگو بودیم با صد آرزو \* روزگار خفته ناکه کرد بیدار ز خواب

روزگار بیروت کاش بیدار نگردد  
 مست بودم از جهالت کاش هوشتان نگردد  
 فی التجمع

مرا خیال رخت مایه حیات بود \* و گرنه زنده بگردن بدین خود ممانت بود  
 قتیل حجر تو مستوجب وصال شد \* شهید عشق تو لب نشین خرافات بود

سندم بجزم تماشا در این چمن مردی \* دو دیده بر رخسار ای دل هنر ز مانت بود  
 ز دست حجر تو تلخی چشیده ام بسیار \* لب تو در دهن اید و دست چو تنبان بود  
 تو را پرستم و دارم رفیقین که در معنی \* صفات خوب تو عکس ز نور ذات بود  
 بغیر یاد تو در دل خیال دیگر نیست \* گواه قول من بنیوا خدات بود  
 بیک نگاه تو جان میدهم با سانی \* منم حسین تو کوی تو کربلاست بود

بگش مرا که الهی فدای تو شوم  
 اگر قبول کنی کربلائی تو شوم  
 فی التجمع

مرا بغیر تو یار دیگر غیب اید \* لبی ای نگار مرا خان و مان چکار اید  
 شکمخ زلف تو شب با شب در چرخ \* بروی دل که اندر که بنفش اید  
 برای چاره وصل تو دایم این مینویسم \* بزرگ دندل انکشت خویش میخاید  
 بود که روزی چو شاهباز در پرواز \* تو را چون کبک دم از میان بر باید

هزار مفسر را خدا دهد گوهر \* پس ای نگار وصال تو بجز من نشاید

بهار آید و باران رحمت آید \* ز آب کوهر ناسفته بجز من زاید

مرا که عمر گرانمایه بپوشید \* بگو به بختی که در خون من بیاید <sup>در صدف</sup>

بکش مرا که الهی فدای تو شوم

فی التجمع

اگر قبول کنی که بلائی تو شوم

تو را خدا بجهان از برای من دادا <sup>است</sup> \* مرا برای تو البته مادر زاد است

بدو ما و تو امروز روزگار زبون <sup>است</sup> \* حکایت لب شیرین و عشق فرهاد است

حقوق بندگی سابق از میان نرو <sup>است</sup> \* کونکه هر طریقی عاشقی بفریاد است

بگو دگر دل من برده نمیدانی \* تو را شده است فراموشی اگر بر یاد است

نگاه دار غلامی که سالیهای دراز \* باستان امید روی بنهاد است

غلام روی تو هر شاخ کاک که در <sup>است</sup> \* اسپر قد تو هر جا که سرو ازاد است

بان طریق

بان طریق که رسم است بیع کینه بکش \* که جان ما لبهاست خوشبخت و دل شاد است

بکش مرا که الهی فدای تو شوم

فی التجمع

اگر قبول کنی که بلائی تو شوم

باشد ای دوست که بگذر بکنارت <sup>که</sup> \* کامر دل یابم و آنکه بکنارت مبرم

بهر فریادی کوی تو را میپرورد <sup>که</sup> \* مادر آن دوز که داد از سر بیستان شمرم

زنه زانم که فدای تو که جان آخر <sup>که</sup> \* و زهر از زنده کی خوشبختی اول سپرم

بنده ام بنده سرا فکند بچند تو اسپر <sup>که</sup> \* خواه بخشای غمی الهی بزنی از شمشیرم

تار حق بر تن من باقی و جان در بدن <sup>است</sup> \* نیت میکنم که سر از خاک دردت برگیرم

اختیاری نبود مهر تو اندر دل ما <sup>که</sup> \* سر نوشت از لپی کرده چنین تقدیرم

که بدمان وصالت نرسد دست <sup>که</sup> \* غیر هر روز عیبی نرسد تدبیرم

فی التجمع

بگراب بجز فنا طالب گوهر شادیم  
مفلسانیم و بیگانه ز گوهر شادیم

روز کاری است که سودای تو در سر داریم ❖ اشک حسرت هر شب تا بجز میباریم  
 خانه را ساخته و ز غیر تو پر ساخته ایم ❖ آمد بر سر منظر دلداریم  
 صد رجویم اگر پیش خلاق بستم ❖ عاشق روی کلیم اگر چه زنجی خاریم  
 سگ گویم و لیکن بصفت مشهوریم ❖ ندی لقمه نان بر سر هم باز ایبر  
 بیگانه می ولی بنده هر کس نشایم ❖ مکنایم ولی کرد شکر طیاریم  
 کرد خرمن نگریم اگر غواصیم ❖ طالب کوه بیکدانه دریا یاریم  
 بر سر ما چه عجب کوه کوه بارند ❖ لب که از چشم شب و روز که میباریم

بر لب بحر فنا طالب کوه شادیم  
 مفلسانیم بیک دانه کوه شادیم  
 فی التجمع

ما بغیر از تو کسی دیگر نشناخته ایم ❖ خانه از غیر تو یکبار پر ساخته ایم  
 لطف کن لطف که اواره و ماتم زده ایم ❖ رحم کن رحم که بیچاره و دل باخته ایم

چون شهیدان بی سرواوردن و قربان شد ❖ مرگ عشق بمیدان بلا تاخته ایم  
 طلب وصل تو در پیش صفت آمده ایم ❖ تخته پوست در خانه بینداخته ایم  
 ره روان را سر تسلیم بیای طالب است ❖ بر سر آتش هم سوخته هم ساخته ایم  
 از بی بندگی سر و قامت با صد شکر ❖ طوفی برگردن خود آمده چون فاخته ایم  
 بره کعبه گوی تو چنان می آید ❖ که سرو پا بخند از هم نشناخته ایم

بر لب بحر فنا طالب کوه شادیم  
 مفلسانیم و بیکدانه کوه شادیم  
 فی التجمع

ماه بی غفاری و خوشبید آسمان ❖ هم روح دوستانی و هم سرو بوستان  
 آنجا که بر نشینی و آنجا که بگذری ❖ جان سرزند چون کوب بر خشان ز آسمان  
 جان خسته حسیم لاغر دل درده دیده ناک ❖ که حالتی که بر تو نگارم بیکان بیکان  
 که قاصدی ز کوی تو آید بسوی من ❖ جان میدهم بجزده وصل تو بیکان

شب بکوز روزی تو رود این چه زندگیا **ست** \* مرگ شود بچشم چشم زمان زمان  
 که مردم از بلای اسیر باه و در **د** \* کاهی بیایرت من سوره غنوات  
 نادر میان خاک بباشم شاد دل **د** \* نادر کنار کور بچشم شاد مات  
 فردا بکای عرش خدا در بهشت عدل **د** \* بر جای حور و صل تو خوام بصدان

در گردنت و بال خودت شکستارم

**ق** دل از زلف پرگه ات بخت نیست **التعجب**

بکس نهاده ام بغش تو کارها **د** \* یک جا فکنه ام بجهر تو بارها  
 با ساربان بکوی کردن مال ما میا **د** \* چون پاره کرده ام سراسر ماها  
 ما را هوای عشق تو از سر نبرد **د** \* که باد خاک ما ببرد در قفاها  
 هرگز خیال روی کل از دل نبرد **د** \* هر پاره دل اگر شود آینه خاراها  
 راهی که پیش دارم البته میروم **د** \* ما را پیاده گردد و اند سوارها

منصور

منصور وار کوس انا الحق هی ذم **د** \* صد باره از برند بیای بارها  
 مجنون کوی تجده و با وجد میرو **د** \* سنگم اگر دهند بفرهنگه ارها

ما را کد ای سر کوی تو عار نیست

**و** بر سلطنت کنیم دو صد افتخارها **انفصا**

آید رفیقان بعبادت بسرت **د** \* بپسید ز احوال دل و چشم ترمت  
 از دهر جفا پیشرو از چشم حسودا **د** \* بینید بیکبار چو آمد بسرت  
 دمی نازه و تر بود هر چه لطف **د** \* امروز فرو سوخت هر خشک و تر  
 دمی در طیاران بودم بر شاخ کل **د** \* امروز فرو ریخت همه بال و پرمت  
 دمی بر ز بخت بصد ناز **د** \* در خاک شد امروز مقام و مقرمت  
 من دانه و آنکس که باحوال گواه **د** \* از سوز دل و کمر بشام و سحرمت  
 تا ملک شد انخانه بر شمع و چراغ **د** \* چون آب پیو شد شعاع قرمت

شیرینی کام همه باز که بدل شد \* چون قافله بردند بهر شکر من  
 آن سر و روان از بر من رفت و بماند \* صد جوئی روان شد جدا از نظر  
 یا هر سفری گشت و مرا خالی بماند \* تق بر من و بر کار من و بر حضرت  
 زین پیش مرا طافت و مفری او نیست \* نزد یک شود زود خدا با سفر من  
 از خواب و خورخوشی که گویم حقیقت \* بالمره تمام است هر خواب و خور من  
 ترسم که سرا بای مرا خاک بسوزد \* زین آتش سوزان که بود در جگر من  
 چند نگر بیاید و بگوید خفا \* دیگر بنیاید نشان و خبر من  
 خاکستر از جگر بگریل بریزید \* دیگر بر بنیند به عالم اثر من  
 ناکامی و بیچارگی یاد بیاید \* با هم بنشینید هر نوچه کر من

گویند که انعاش ناکامی گرفت  
 نادی رخ باران بجا چو گرفت  
 فی التمجیح

از بعد

از بعد جمات من غزون جگر خون \* از خاک نزار مد جلاله طبع من  
 هر که که بجاوید مرا قبر به بنید \* اندر کج تنگ هی موج زند خون  
 چند آن ز دل قطع خونایر بچو شد \* کین روی زمین کرد از آن بکین  
 صد ناله و فریاد از آن قبر براید \* کز حسرت و اندوه زدم باشد کرد  
 زان ناله تر زنی فکرم بر همه عالم \* هر در شود آن بانگ هیاهو هم افزون  
 فریاد من از خاک رود تا بسوات \* آیند ملایک ز سموات بهامون  
 فریاد کند از غم من کشته فرهاد \* بر حالت من ناله کند مرده مجنون  
 از سوز دل و سخن تصریح بنماید \* یکبار هر روی سوی حضرت بچون

کجا با خداوند بزرگی و مکر  
 این گسب که این ظلم غرور است بجا  
 فی التمجیح

گویند که مرا بندگی ماه جبین است \* گویم حقیقت نه مثال و نه قرین است

مغر در چنان کشته بختش که بعالم \* با من که خدایم بجهه عمر بکن است  
 که خلق مرا بکسره مقتول نمابد \* از جانب من بر هر مختار و این است  
 زین که جو او دیگر یک بنده ندارد \* نیکوتر و پاکیزه تر از خلق زمین است  
 محبوب من است او را نیز حبیبیم \* با دوست چگونگی حکم قاعده این است  
 در نامه اعمال کناهش ننویسیم \* هر کار کند در نظر خوب و صین است

رو بیکه خدا شیفه عاشق است  
 در دل این بنده جو حاجت بیان است  
**فی التَّجْمِيعِ**

حقا که نظر کرده و مطلوب خدای است \* بر هر چه کند برین بیچاره رضای است  
 ما هم سر تسلیم و رضایتش بگویی \* که خوب کند یا نکند کار خدای است  
 بگذشته ازین عاشق غم دین ز معشوق \* میخواه و فایده جفا آتش سزای است  
 بی غلط است این و جفا نیست ز معشوق \* بر عاشق از او هر چه رسد عین وفا است

در بکن

در کیش من آنکه از تو بوی شنید است \* عاشق هر جا مضرش از بجز ندای است  
 از بجز تماشای رخ نیکوی مطلوب \* جان در کف طالب عوفی روی غای است  
 تا عاشق بیچاره غیر ز غم عشق \* در مذهب معشوق نه در خورد آقا است  
 این جمله صحیح است ولی در دل من \* از جمله مرزهای هر خلق جدا است  
 هر چند تا که میگویم از روی بصیرت \* یک بوسه مرا از لب دلدار وای است

دل را بیچاره

جانم از غم بلب آمد بگماشد هم \* ای عزیزان بخدا کرد من آید هم  
 همگی صاحب هوئید بگو شنید بهم \* بر من غم زده فکر بی بنیاد هم  
 همه آنست که از من به ندرت خبر \* که گریبان صبور بی بکشاید هم  
 آخر از دور بیایید و نگاه کنید \* که سر آنست و لب از غصه بجایید هم  
 چاره جوئی بسر غم شما دیگر نیست \* محرم دردم من آخر نه شما مید هم

من نیم یار شما بند خدایم یانه ❖ آخر از بجز خدا بند خدا بند همه  
 روزگار است بنرسید و هی رحم کنید ❖ بوفاداری من که اهل وفا سید همه  
 بار بندید از اینجا بداید و بدایجا بروید ❖ بر کف پای بتم جبهه بساید همه  
 شرح حال من غم بدید بگویند درت ❖ در بدر از غم نفرانید همه

پیش از این کز بس مرا که هلی آه کنید  
 در لبر سر و قدم را ز من آگاه کنید

باز گویند که ای سرو قد ماه کلاه ❖ رحم را بیشتر خود گیر و بترس از الله  
 آن حسینی که تو دیدی رقتش باقی نیست ❖ زرد و کاغذ شده اند غم تو چون بر کاه  
 آنچه هجر تو بان کرده یقین این نکند ❖ باد با پیشه باستیزه و آتش بکبکاه  
 کمر بدانی بجز حالت دلت نر شود ❖ رحم آری بخدا که شی از او آگاه  
 آنکه در دل بجز از محو تو چیز نیست ❖ بنشاندیش چو لپس بر خاک سیاه

آنکه بچاره بجز عشق تو کاری نکند ❖ سر موی که نکرده بتو تقصیر و گناه  
 صورت خوب تو ایماه کم از آینه بنشاید ❖ ترسم آخر اثری بر تو کند ناله و آه  
 گیرم آن ناله و آه اثری بر تو نکند ❖ نه خدا هست بجز حال و زهر کار گواه

زهر اندک کله بی غم زده تا چند کنی  
 که آن شد که دهانش هر بر زندی

لب خود بر لب آن خسته گذاری آنی ❖ دست در گردن آنکشته در آری آنی  
 یکدم او را بکنارت بنشانی از لطف ❖ دستش از روی محبت بفتش آری آنی  
 هر چه خواهد بکند هیچ تقیر نکفی ❖ سر تسلیم و رضا پیش بیاری آنی  
 پس بگویش که ای عاشق دل خسته من ❖ دل خود را زخم اشقت زاری آنی  
 بعد از این تو ز من و من ز تو ام دل خوشی ❖ بلکه بک بک روز تو بی من نکد آری آنی  
 شرط اینست که تا از تو رفیق باقی هست ❖ غیر من بردگری دل نسپاری آنی

بوفاکوشی و نابت قدیمی پیشه کنی دست از دامم ای دوست ندر جایانی

نامم بستر دالین تو از کل سادگر

وله ایضا در زنگار قدمت جان و دل و دین بازر

زانکه در پای تو این رحمت بسیار کشید \* بخت برگشته تو دانی که بطلب نرسید

مزد این خدمت و آن زحمت او با بداد \* مستحق و فقیرش همی باید دید

چند سال است که این آهوی وحشی از دام \* دیدم تو و باز آمد اصلان رسید

مدتی هست که این نشتر لب سخته دل \* از کف دست نگارین تو آبی بخشید

چهره و فاه که بتوان پس از مهر نکرد \* چو جفاها که ز تو این پس از مهر ندید

چند تکالیف تو بیچاره زهر آبی شفت \* چند فرمایش سخت از تو بیو چای شنید

هر بلائی ز تو بر جان و تنش وارد شد \* چون فدائی بفدایت شد بر خویش خرد

باهر دست ز دامان تو دیدی که نداشت \* باهر از سر کوی تو دیدی با نکشید

کلمه

که آنست که از لعل تو سیراب شود

بکنارت هر شب آید در خوابت

گاه بیدار به پیشانی تو بازی بکند \* گاه بر جای دگر دست درازی بکند

دست او سخت بگیرد و بد و زان بازی \* نکذاری بگویم دیگر بازی بکند

او کهی تهر کند با تو کهی صلح کند \* گاه ناز از تو کشد که بتو نازی بکند

گاه خود را بصفت شرفک بر خواند \* گاه در پیش تو خود را سگ و نازی بکند

که غلام تو شود گاه شود بند تو \* که تو محو و شوی آنت ایازی بکند

از پی مغلطه هر دم زبانی خود را \* گاه روی کند و گاه حجازی بکند

خویش را گاه فرنگی کند و گاه هندی \* باز خود را از عراقی و ز نازی بکند

انقدر کوس شود که تو را تنگ آرد \* عاقبت کبک تو را طعم بازی بکند

تا جراند سر آن تنگ شکر باز کند  
حاجیانہ یعنی هر ولیدہ آغاز کند



چون صبا گاه بر او افتد و گاهی خیزد \* شبم اندر دهن خنجره کایت دیند  
 که چون مرغی بسر سر و پی هوئی زند \* که جو بلبل بر بن شاخه کل او نبرد  
 سر طان کردد گاهی و گاهی پیشه کند \* گاه با صورت جو زای ز جابر خیزد  
 تا پی از شیشه بدان ساغر بلور کند \* تا کل و نیشکر از بحر بهمه آمیزد  
 همه عشق آرد و صدف آرد و مدهوش کند \* همه شود آرد و میل آرد و غیر انگیزد  
 اینچنان رشتن مرغ تو بیایش بچید \* که از ادب نتواند هر جا بگردد  
 مشرقی شعر هی گوید و از دوری دورست \* خاک هر کوه و بازار بسری بیزد

وله ایضاً حمد

تا رهوی بر رخ خوب دل آرام افتاد \* شب چه کرد بد عیان مرغ دل آرام افتاد  
 از پی دانه خال تو بهیستان دردم \* طایری چند فرود آمد و دردم افتاد  
 زلف مشکین تو بر روی تو چون کشت <sup>بریش</sup> \* مهر مرغی فرود در دهن شام افتاد

هر کی

هر کی راهی در سر و خواطر جانی است \* در سر ماهوس وصل و کلام افتاد  
 هر که چون قطره در این دایره افتاد <sup>اسیر</sup> \* عاقبت در هر جا ضایع و بد نام افتاد  
 سیر عشق از هر کس بختش نهان میگردد \* اشک را سسد و آن بختش من خام افتاد  
 آن نوای دهل از پرده هی کشت بلند \* همه دیدند عیان طشت من از بار افتاد  
 کله از آمد عیان نیت که در هر روز ازل \* عشق در سوائی ماحوله سر انجام افتاد  
 آنقدر بس که خدا یار و معینی نبود مرا \* کان رقیب از در او غایب و ناکام افتاد  
 شکر الله که چنین آهوی آرد و دیده در \* مشرقی را ز پی رحمت و جدم آرام افتاد

وله ایضاً حمد الله

تا هر دست در دل من جای گیر شد \* از خان و مان دولت و فرزند سپر شد  
 خط عیار هر دو وجه از لوج جان \* شنسیم و عکس روی تو نقش ضمیر شد  
 اما هر حرفی که از بیم هجر تو \* موی جو قبر من بجوانی چو شیر شد

آه از تو سنگدل که نداری خبر هنوز \* کز دوری تو عاشق بیچاره پیر شد  
 که حتی آه هیچ دولت نکرده \* با آنکه سنگ از اثرش چون خمیر شد  
 اندر که دیده بر رخ زیبات باز شد \* از یک ناله بگوشه چشمت اسپر شد  
 آهوی دل بدست و بر آسوده میگردید \* ناگاه در چرا که خود حیدر شیر شد  
 ای عاشقان بهوش در اینجا قدم زنید \* کز یک نگاه مشرقی آماج پیر شد

وله ایضاً

سپند ماه در آمد چو رفت بهمن تو \* خلاف رفتن اسفند یار بهمن تو  
 چمن ز روی تو کوی جوانش طو است \* هزار جان چو موسی فدای امان تو  
 بجز صبا که کل اندر چمن بد درخت \* ز رشک اینکه چو انبیا جامه تن تو  
 کشوده سوسن از آله پیچید در کاشن \* برای آنکه بگذرد روز آف سوسن تو  
 هزار معذرت یافت در کرد سباید \* بای آن لب یافت قوت معذرت تو

دکه بچاه ز غلغات یار میگردید \* منبیره گو که به بیدید بچاه بیعت تو  
 دلاوشیری چابک بکنج بپشیدنت \* برآه فخر غلغات فتاده مکتب تو  
 دلا ز کار تو بی والده و پریشانه \* چرا که گوشه ابرو شد است مسکن تو  
 مرا بسا مان هرگز نمیرسی که بشوی \* بیای یار روی کشته است مامن تو  
 زهر یار بجان آمد کجایی یار \* وفا و مهر مگر نسبت در جهان فن تو  
 تن مرا بضیعی که هست اگر بلایی \* ز غصه در گذرد از سپهر شیون تو  
 اگر بقتل من خسته نشنند بکشند \* پیش روی خدا مشرقی است ضامن تو

وله ایضاً

ای مشرق بقتل سزاوار گشته \* کز عاشقان کامل دلدار گشته  
 نیغی بکف گرفته از بجز دفع خصم \* در پردگی چو حیدر اگر گشته  
 با جهد هر طرف طیرانی همی کنی \* با بال و پر چو جعفر طیار گشته

منصور وار بانك انا الحق هي زيني \* انصاف مستحق سردار كشته

يكباره عقل خویش از دست داده \* مات جمال حضرت دلدار كشته

هر دم میان خلق برای بصورتی \* چون سحران مشعبد و عیار كشته

گاهی چون قطره که مقیمی بنزلی \* گاهی بسیر رود در چو بر کار كشته

کوئی هوای چیدن کل در سرین قناد \* زیرا که اینچنین هدف خار كشته

با بیج زلف بار فریبی که همچنان \* بیجان خویش بر صفت مار كشته

آماده سلاسل زلفین یار باشد \* چون همچو زلف رهنم و طار كشته

می بپنجه که قابل وصلی که همچو خور \* با مشرفی مشارف انوار كشته

وله انصار محمد الله

تادک بدام زلف دلدار امرا شد \* صد دل بدین امید گرفتار داور شد

بک خنده که زلفانی بزیر لب \* بیچاره هر کسی بتمتای خار شد

روزی با لطف گفت شرم کی خلام \* صد شکر بدین لوح بحقیقت غلام شد

در بزم خویش خواند شبی خاصه <sup>خود</sup> \* تا روز بروزش همه غوغای عالم شد

میگرد کل بیاد صبا ذکر عند لیب \* در شب مرغان همه را زین پیام شد

اگر چه هر رسیده و حسنی تند <sup>گ</sup> \* آمد بسوی دام من امروز و مرا شد

شمس مشرقی بی نصرت کشیده شد \* تیغ رقیب با هر که در نیام شد

وله انصار محمد الله

چو یار از رخ زیبای خود نقاب گفت \* شعاع و روشنی از روی آفتاب گرفت

لبش برای تبسم کشوده شد از هم \* فروغ و شعشعه در ساغر شراب گرفت

زجان خسته مخزون من قرار بجهت \* چو زلف عنبر مشکین بجلقه ناب گرفت

بیک کشید این رو بر کشودت <sup>خشم</sup> \* بجان خسته دو صد ناولک شهاب گرفت

بسوی ما عجب آید ز کار چشمانت \* که خفته از کف عاشق غبار غبار گرفت

فلای من تو کرده که با هزار چمن \* چگونه جای در این گوشه خراب گرفت  
 ز درد عشق چنان لاغر و ضعیف شده \* که از مشاهده آمد به اضطراب گرفت  
 چنان شده که مرا با او آشنا نشناخت \* بجای تار ما بر سر باب گرفت  
 عجب کلی دل دیوانه بار آورداست \* که تا بجز ز چشمش توان کلاب گرفت  
 برفت مشرفی از غم بسر کند خاکی \* همه زمین و زمان را ز کبر آب گرفت

وله ایضاً

با ز دل بچاه اندک اضطراب افتاده \* ز این بی بر جان غمزدن خراب افتاده است  
 جسم زار و در میان سبیل اشک گشتم \* گاه برگی کو یا بر بوج آب افتاده است  
 دوش دیده خوشی را در سینه از هزاران \* از کف مطرب یکی تار ما بر باب افتاده است  
 تا بگذرد در خواب بخت غافلم بیدار بود \* چون شده بیدار و او ایم خواب افتاده است  
 در عروج شاه مانی و هم از حسرت <sup>هفت</sup> \* زانکه دی از هجر بر پیش سنها افتاده است

مطرب

مطرب جان را نوازی ناله عشاق بود \* بی ندانم از چه سازش با رهاب افتاده است  
 آن شمی که بیدایی کار سواران ساختی \* باز با فرزند درخ در اضطراب افتاده است  
 پانها در بر سر گوش که در هر گوشه \* کشتهای غرقه در خون بیج سار افتاده است  
 ز تو در مقصدی گشتم که در هر جنبی \* صد هزاران سر چه کوی اندر تار افتاده است  
 مشرفی جز جان سپردن اندرین چاره <sup>بیت</sup> \* چون از آن کپس درین گردن طناب افتاده است

وله ایضاً

دلی که بود بیکبار آن نگر ببرد \* هر آنچه داشتیم آن بار عکسار ببرد  
 دلی که مونس ایام مینوای بود \* چه رفت یا چه راه یاد کار ببرد  
 مرا بگوشه بیک الخیز غریب گدا <sup>اشت</sup> \* ز جان حسنه مخزون کن قرار ببرد  
 غبار و در نشستم بد افش که مرو \* ز ضعف مانده و ازین هین غبار ببرد  
 بره گدا افتادم چه خال که مرد \* بیای خود کف خاکی ز دهکده ببرد

شهبه قطره آبی فساد داید مرا ❖ گذاشت تشنه لب و لعل آبله برید  
 برای مونس جانم خیال خویش گذاشت ❖ برخم ریش دله زلف مشکبار برید  
 غرض ز رفتن آن یار و جور بچید او ❖ زدوستان جهان جمله اعتبار برید  
 هزار حریف که چون مشرفی وفا داری ❖ برود آرزوی روی آن نگار برید

دلبر ایضا حمد الله

نزدیک آمدیم کردل در طلب رسید ❖ نزدیک شد که جان ز فراقت بلب رسید  
 ما بخت خویش را بجهان از مود ایم ❖ مشکلی که عمر کو ندر ما در طلب رسید  
 بگرشغای دست طبیب آمدیم و باز ❖ هر روز نازه بر تن بیمار تک رسید  
 جز آه و ناله نیست کسی مونس دلم ❖ چون شب بود آرزوی روزی تک رسید  
 ما را خدا ز شادی خود بی نصیب کرد ❖ بر ما همیشه رنج و بلا و تعب رسید  
 در ره بسی بنیای مخیالان خلیه است ❖ باشد که دست کنی ما در طلب رسید

هر دو را

هر دو را خدا سپی داده و چاره ❖ برود ما نر چاره ز حق نرسب رسید  
 هر چند مشرف بخدا ناله میکند ❖ از روز کار بیهوده دوزی عجب رسید

دلبر ایضا حمد الله

روز کار بیروت بادل من کار دارد ❖ کارها از روی کین با این دل افکار دارد  
 گاه از هجران ما دارد فریب دهد و اندک ❖ گاه از درد فراق دوستانم زار دارد  
 تا مرا بر شاخ کلبی بنشانند مانند خفلات ❖ صد هزاران زخم بر جانم ز نیش خار دارد  
 تا مرا موخت سیر حالت چشم حیلیم ❖ بی طبیبم خسته طایفه بی دوا بیمار دارد  
 در جوانی کاش مرا که کند بر من حوا لک ❖ زانکه میدانم بر پیری ترک بی دیدار دارد  
 بی ندامت کینه کردن از این مخزون چه با شک ❖ کین چنین طایم مراد و رازخ دلدار دارد  
 ای خدا که مالک دنیا و آخرت پس خرج دارم ❖ تا یکی بایند بچهارات پیکار دارد  
 حیرتم زین آسمان آید که اندک پیکر خود ❖ نیش عرق دارد و پیوسته زهر مار دارد

مشرف بر لبی کنه اهان جرخ دوزن فاق نیاید

وله ایضا

که دو صد باریت چو جلادان بیای دلم دارد

مژده آبی دل که در کمر باریت و نواست \* رنج می رود تو خورشید و هنگام دو است

زهد منسوخ شد و عیش و طرب باز رواست \* روز یکسو شد و عید آمد و دلها برخواست

فی مینخانه جوش آمد و میباید خواست

یار باز آمد و مکنجی عیاران بگذشت \* باده پیش آمد و مکنجی دندان بگذشت

آن همه آنکه بپید و فرادان بگذشت \* نوبت زهد فروشان کران جان بگذشت

وقت شادی و طرب کردن زندان برخواست

واعظ خام ملامت که بپوش و خرد \* هر دم از خبث درون برین خود جامه برد

چو سلامت برد آنکس که چه او رنج برد \* چو ملامت برد آنکس که چو ما باده خرد

این نه عیب است بر عاشق زنده و نه خطاست

مسجدی را

مسجدی را که در او هیچ خدای نبود \* منبری را که در او هیچ نوائی نبود

طاعتی را که در او هیچ صفائی نبود \* باده نوشی که در او هیچ سربائی نبود

بجز از زهد فروشی که در او هر دو ریاست

دوسه روزی که مقیمم در این کهنه رواست \* چار و پنجی که طلسمم بنزد ز طاق

کارها با همه کس نیکی و صدق است و نفاق \* مانده مردان بر ایتم و حریفان نفاق

آنکه او عالم صدق است بدین حال کواست

سین برهغان را بخطا رد نکنیم \* ره مینانده مستان ز جفا سد نکنیم

چون نظر آمد دیگر طلب صد نکنیم \* فرض ایند بگذریم و بکس بد نکنیم

آنچه گویند روانیت بگویم رواست

چند خونی که طلب روزی ننهاده خونیم \* بدشین تا بر این دولت آماده خونیم

سنگ گویم و همین رزق خلد داده خونیم \* چو شود کرم و تو چند ناله باده خونیم

باده از خون رزاد است نه از خون شمس است

باده خوردن بجهان رسم و عمل خواهد بود \* بیشتر پیچ درختان اهل خواهد بود

دارویی در دلد و دفع غللی خواهد بود \* این نه عیب است که زین عیب غللی خواهد بود

و ز بود عیب بگو مردی عیب کجاست

چشم خلق ز غمت سبب هر شب گریه است \* دل جوی ز بخت سوخته و بر باد است

مشرق در صفت و زلف و رخسار حیرت است \* حافظ از عشق خط و حال تو سرگردان است

هیچ بر کار و بی نقطه دل با بر جاست

خوشا کسی که ز بند زمانه آزاد است \* همیشه بال بختدان و خواطر شاه است

بگو بسایه مجلس که از جویست است \* بیا که قصه اهل سخن است بنیاد است

بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

علی که هر دو جهان زو گرفت نقش وجود \* بوصف دنیا از قهر هیفتان فرود

بسی اهل او چو سکان خوار و زار خواهد بود \* علامت آنم که ز بر چرخ کبود

زهر چیرنگ نعلی پند برد از ادا است

امید استی از چرخ کج مدار مدار \* ز کسری و جم و محمود و کجی بیایا آس

چین خوشبختی از زهر روزگار خار \* نصیحتی گفت یاد کبر و در عمل آس

که این حدیث ز پیر طرقتم یاد است

خواه کار ز شیرین بی وفا فرهاد \* میند دل بکسی کوی بد بیکری دل داد

مدار چشم طمع از حرف بد بنیاد \* محمد رستی عهد از جهان سست نهاد

که این مجوزه عروس بهار داما است

بیا که نایب حرفی بر آنم از هر باب \* غایت مراندیشه و نهاب و ایاب

رهاخت ز فر و ماند کوی و مرغ و عذاب \* بگو ممت که عیانه دوش مت و خراب

سروش عالم عیب چو شردها داد است

که ای ظهور و تجلی ذات و نور بقیبت \* که ای ز روی تو پیدایشان ستر مبین

که ای مقر و مقام تو فوق عرش برین \* که ای بالند نظر شاهباز صده نشین

تغییب تو نرا این دیر محنت آباد است

بصید کاه حقیقت فلکند شاه دلیر \* بوصل جمعیت جفایان شدی ز جبهل اسیر

کنای بال و بیاز روی شاه جای بگیر \* تو از زنگار عرش میزند صفیر

ندامت کرده در این عالم که چو افتاد است

در باغ حاصل عمرت گرفت جلوه بیاد \* هنر بار ز خا میبت ای پسر فریاد

میچ که ز طاعت ز بقیه استناد \* غم جهان غمزد و پند من میرا زیاد

که این لطیفه نغمه ز زهر روی آباد است

زیوفانی دور فلک کلاه منما \* که در طریق ادب گفتگوست عین خطا

هر آنچه دوست پسندد چه در محنت چه بالا \* رضا داده به از جبین که بگشا

که بر من و تو در اختیار تا کشاد است

بجا رفت و زمستان رسید ای ایله \* هنوز بر سر شوقی و میکنی غافل

بر پید با دختران ناز کسوی سنبلی \* نشان عهد و وفایت در بستم گل

بنال بلیل مسکن که جای فریاد است

بر و بسوی مصلی و زمر بر حافظ \* بوس خاک و بخوان سوره که بر حافظ

عرف ز گفته بر افشان ز شهر بر حافظ \* حسد چه میبری ای سست قطر بر حافظ

قبول خواطر و لطف سخن خدا داد است

غزلیات محتاجیه رحمتیه در ایام توقف فارسی فرموده

مامت می ساقی روز از کسبیم \* درستی خود تا با باد مستقل کنیم

از روز از این باده بجان مشعله افزوخت \* این است که امر و چنین مشعل کنیم

عیسی صفت آن باده چو دم بر دم ما زد \* ما حتی فداییم اگر ز آب و کاس کنیم



ما زنده عشقم در لیر لیر و من بر کبر \* پانده بمانم و اجل را جلستیم  
 در عالم معنی بقیه معنی مایم \* در مظهر و صورت ز برای شلستیم  
 ما محرم سر حر حضرت جانیم \* ما همدرو هم مشورت شاه دالستیم  
 مانند بخاری ز بخار آمد بیرون \* کاهی و کاهی همچو مگر متصلستیم  
 ما جلوه جویباران ز یکی چشم سخایم \* در ظاهر اگر چه بنظر منفصلستیم  
 زه فصل تو زیم و زدی بجز حریفان \* مانند بهاریم و بسی معده لستیم  
 بر نازک اعدا بخدا تاج کسانیم \* در پای عجبان بعلی مضمحلستیم  
 اندر دهن عارف دانا چه نیایم \* در ذائقه زاهد نادان چو خلستیم  
 در دیده آریاب بصیرت چه عزیزیم \* و اندر نظر کور دکان مبتدلستیم  
 ما دوست پرستیم و نترسیم ز دشمن \* مستان جمال صمد که نیر لستیم  
 ما جلاله غلام علی عز و جلستیم \* از غیر علی هر که بود دل کسلستیم

از نام علی کشت غزل مطالع تاز \* ما نیز بسی تازه تر از این غزلستیم  
 ما کلام صفت اهری بی اهری هویم \* اکنون بچار فتنه بصراع دالستیم  
 ما سبز بر بسته از آن لب جویم \* ما که لبش کفتند آن روی تلستیم  
 خورشید چه از مشرق تو حید بر آمد \* ما هیچ غاندیم نه آخر که ظالستیم  
 منظور از این خلقت و از کسنی عالم \* چون مینگر بر ره ما ما حاصلستیم  
 ما منظر رحمت علی افشاء صفایم \* محتاجی زنده دل بی بدالستیم

وله ایضاً حمد الله

ما ساقی در یاد آن خم صفایم \* روح الله عهدیم و بر این عهد وفایم  
 آنجا که بگرییم بکف جام جو شویم \* در دیده رندان بد و بیضا بنایم  
 هر جا که برینیم یکی عاشق غلبیم \* ز نیک غمش از باره روشن بر دایم  
 آنرا که برینیم بدل بند محبت \* بندیکه بر بند ما اید بکشایم

مايم که بوديم بهنگامه خلقت ❖ آن روز بلا گفتند و امروز بلايم  
 اين سوره مزاج همه در خطه امکان ❖ زانست که پرورد آن آب و هرايم  
 در کشف مراتب بصفات آمده حادث ❖ بالذات قدميم و بصدر نك در ايم  
 ظاهر همه قشر آمده باطن همگي مغز ❖ که قامت يار آمده کاهي چهره ايم  
 مايم که در جنگ بجز جابجوشيم ❖ مايم که در ناي بجز در بنوايم  
 مايم که چون سبز بجز کنت برويم ❖ مايم که با برك زهر شاخ بر ايم  
 ما ماينه اطوار و شئونات زمينيم ❖ ما باعث اطوار سيارات سمايم  
 مايم بجز دور زهر صورت ظاهر ❖ و اکنون چه بخورد مينگر و خوب نمايم  
 القصه در اين باد بجز کس راه روانند ❖ چون راه بپايان برسد منزل مايم

ما نور علي مظهر انوار وجوديم

وله ايضا

ما رحمت شاه علي و فيض خدايم

ناردي

ناروي بختك در پيخانه نهاديم ❖ هر که بدل کتير بد بد بيم گشايم  
 در بار که باده حريفانه نوشتم ❖ وز معر که عشق دليرانه ستايم  
 هر جا که آن ساقی سرت باداد ❖ خون ديم شجاعانه از پانقتايم  
 در مملکت فقر فقيريم وليکت ❖ سرت چو کرد بفر بدون و قبايم  
 چون سرت شوم از ي ديدن بجز ❖ بار قص و هيا هوئي که انسان نه جايم  
 هر جای که ابن فال سقايت بن افتد ❖ خانه صفت انجاي کر ميم و جواديم  
 چون در بر خاصان خدا رونق محضيم ❖ اندر هر جا طالب با زار کسايم  
 ناموطن اصلي چو کس که شده ازد ❖ بيوسته سياح آمده در سیر بلاديم  
 ما معني عشقيم بتحقيق چو بينيد ❖ با اصل مطابق بود امر جمله سواديم  
 که لب لبوب آمده کاهي هر قشر بيم ❖ هم عشق ز ما زاد و هم از عشق بزايم  
 رحمت علي آمد بطلبکار دل ما ❖ محتاج چو بوديم بناچار بداديم

باز آمد آن مشجده سر حقه باز کرده ❖ در چشم خاق خود اجز حقه باز کرده  
 در هکذا بر نالت دای دگر کشوده ❖ دانه ذره نهاده صد حیل ساز کرده  
 در آینه تعین عین حقیقت خویش ❖ بنموده در مقابل نامش مجاز کرده  
 در دیده عقل محرم سربت سر عالم ❖ در چشم عشق محرم افشای ساز کرده  
 در چشم غیر مجنون لیلی نمود لیلی ❖ بر جان پاک خود مهر ایاز کرده  
 دوزیکه کرد آباد و بران برای جعدان ❖ دست شکر سرفراز بر واز باز کرده  
 ناهر خری نبود با بار راه کونین ❖ عمدا صراط خود را تا طراز کرده  
 از بجز آنکه جات از جر تن کند پاک ❖ دوزخ بجهنم ناپاک بونته گذاز کرده  
 تا در کان جانی خالص کند دوباره ❖ مرگ نهانی اینجا خاسبک دکاز کرده  
 بر زنده کان این جسم او را غماز باید ❖ بنگر که جوت بپزند او شان نماز کرده  
 با صد هنر منت کابین توان شود جا ❖ آن نعره دوس کا نرا جنت جهاز کرده

هـ

خجراج را بگویند کی باز دست رحمت ❖ بر بود شکر کلاهت دیدن باز کرده

وله ايضا رحمه الله

مشو غمگین بصد حیلت غم آزد نقشی اندک ❖ کند آب خرابات مغانش در زمان زایل  
 بطا ارنی خویش را بط ساز و بر خم زن دلیران ❖ فرد شو تا بسیر در بحر خیا اندازه و ساحل  
 آلا سانی چو پیمانی با پیمان پیمان ❖ ز در با خرد میباید پندی رساند در یاد  
 عسقی پیش جانان میتوان قالب تنی کردن ❖ اگر بدیم که میخواهد شود اندک میان حایل  
 چه میبوی در این بستی چو میبوی از این بستی ❖ بستی میتوان این راه را طحی کرد تا منزل  
 بیاد بر بخودی زی و ره می از خود خبر در می ❖ بصد طاعت فخری گشت وصل دوست قبل  
 طریق قرب و بعد وصل و هجر و جنت و دوزخ ❖ مین از واعظ نادان مجاز زاهد جاهل  
 رموز کار اگر خواهی بیابا ما میبخش کن ❖ بجز پیمان نبود کسی حلال این مشکل  
 بجز عشق این جهان هر پیشه دانی شود ضایع ❖ بجز گش مغان هر دین که می بینی بود باطل

چو در ظاهر چو در باطن چو در دینی چو در حقیقی ❖ مشو محتاج از رحمت علی شاه جهان خاقل

وله ایضاً رحمه الله

عاشقان امشب ز سر مستی انا الحق میزنند ❖ در میان مجلس از شادی معلوق میزنند

غم اگر از کوشه سر برگند اندک زمان ❖ تارکش را بر سخانه تا کمر شرف میزنند

نطق زندی را چنان گسترده کاند که نفس ❖ صد هزاران شاه و فرزند را به بیدار میزند

ایچنان مستند و بی پروا که در هر حکم ❖ از شجاعت بر فراز عرش سنجوق میزنند

موسی را با چای اجماز اندازد عصا ❖ کار اندک کار صابر از سر مطلق میزنند

باده در دود این عشاق را از جا برد ❖ خاصه این ساعت که از تخم مرقوق میزند

باده بزنکشان صد رنگ بی آرد بکار ❖ چون که رنگین گشته زین بر پیل ابلق میزند

ساقی امشب از کلامین تخم همی آرد شراب ❖ گویند سخن خود بر تخم از کرف میزنند

ایچنین باده که پرورداست پر میفروش ❖ جمله مستان بر صفات پر صدق میزنند

عاشقان

عاشقان بیخ میزنند از لذت ذوق حضور ❖ احقران سگ صفت از دفرین بق میزنند

خاک پای پیر را که قتیای چشمهاست ❖ تیر میسازند و اندک چشم احقر میزنند

پیر گوید رحمت شاه علی کو با علی ❖ باده قرب حضور عی از کف حق میزنند

وله ایضاً رحمه الله

که آن سگ که از آن کوی صدای برسد ❖ بر سر خوان ز شه نشاه صلاحی برسد

وقت آنست که بر عمر و کدایان رهش ❖ از کمر خاتره دلدار قبای برسد

وقت شد وقت که چو پاوسل از ناکار ❖ از ره لطف و سخا بربک و نواب برسد

چو شود فصل بهار آید و دی کردی کرمی ❖ باز بر کبیل شوریده نواب برسد

لشکر شادی ما را که غم ایشانست بهمه ❖ باز از شمشیر سپهر و طبل و لوانی برسد

لنک ماندیم در این راه و طمع میداریم ❖ بر سر کوهی و بر لنگ تو پای برسد

که چه از دوست بردوست همه چیز بگوت ❖ که جفای بکنند یا که وفای برسد

عاشق انت خود راه حقیقت چو عجاز ❖ نغز و شد اگر از دست جفا پی برسد  
 عاشق انت که پاک بد و دستک بزند ❖ پیش پیش آید اگر مرغ و بلا پی برسد  
 شاه رحمت علی از چه ز نظر گشت نغان ❖ بر محتاجی مرد خدای برسد

وله ایضاً

عشق تو آورده روز سر ز بلاها ❖ گفت که بیمار بیا پیش شفاها  
 کفتم بیمار هم فی تو بلا پی ❖ گفت که فی درد تو را عین دواها  
 کفتم ترسان شدم از بجز خون پی ❖ در خون نیک الوه دگر دست تو ساها  
 تو شاه همه کشور و بر سوختگان ❖ تا چند فرستی تو بلا روی بلاها  
 خندید که خون نیت مکران دل د <sup>پیش</sup> ❖ از باوه بود ز باین سر بجز ماها  
 داد کفن صاف یکی جام و کفتم ❖ خردم آمد بسرم طرفه هوها  
 از صفت باده او با تو چه گویم ❖ مستی دهستی او بعد فناها

از طرفی

از طرفی ساقی ما آمد جویب ❖ باهر و بیچارگی و مرغ و عنقاها  
 روی با و کردم و کفتم تو حکمی ❖ میگویم از نعت تو شکر و ثناها  
 باغ مرا خصل خزان آمد و فضل تو ❖ کرد و بیاران زدم باد صباها  
 غم ز کجا بودم و محتاجی ❖ رحمت شاه علیم داد تراها

وله ایضاً

خوش و خوب آن زمانی که ز شهر پیار آید ❖ ز پی پیار ناگاه چه مده پیار آید  
 بده از آن زمان که خنجاها کی خوش آید ❖ ز ملام جانقز اینی بر ما ملام آید  
 خنک آن زمان که سرمست شویم بر نشینیم ❖ در هزار میرو سلطان بر ما غلام آید  
 چو شود که شیرین از سر هر دلبران ❖ شود آهوی صبح و اسپر دام آید  
 بچقایت معانی چه فرو شده سر اسر ❖ همه بات حدیث دیدم هر یک کلام آید  
 بشراب جان فرازی چو بر سر عنان ها کن ❖ بگذار تو سن از دست که پی لجام آید

چهره بباده آتش رسیدی سر خود بچرخ فروزان \* منبشین که تا عینا و ازاو بجار آید  
 چهره شود که شد بپریش بجای دل ما \* ز جمال نور زایش چو نه تمام آید  
 شد رحمت علی کو دو هزار نام دارد \* بزبان بی زبان آن دو هزار نام آید  
 کهی نور و گاه نعمت نفسی فطر آید \* چو غزل بقطع آید بقیلم کلام آید

دلرايضار حمد

ساقی چون خضر ذکر آب حیات میدهد \* زنده کنی میکشان بعد مات میدهد  
 شاه نشسته شاد خوش بر سر تخت سلطنت \* غمزه کان خسته را حبله نجات میدهد  
 عشق کشیده دفتر بی باکو دفتر سرور عیب \* هر که ز عاشقان رود زود ببات میدهد  
 خواجهر رسیده از سفر پیش نهاد سیم زهر \* هر که در یاد از درش خوش و ذکات میدهد  
 میر سوار می رود سوع دیا می رود \* هر که بدید مستحق بس صدقات میدهد  
 پر پریم با سخا شمس چهار آسمان \* بر هر ما سواي حق صد برکات میدهد

تلخی بجز دیده را نژده برید این زبان \* شناخ درخت وصل او بار نبات میدهد  
 صن صفا چو مد جام بقا چو دهد \* مرده کو خوشتر از خوش حرکات میدهد  
 رحمت شد علی ولی زنده جاود از شده \* بر هر مرده کان از ان آب حیات میدهد

دلرايضار حمد الله

بی که جان ما ز دست خم بجای واحد \* چون نباشم از دل و جان بی پرستانم میدهد  
 پریش عقوبت ندارد آنکه در دنیا شود \* از شراب صاف خم مانند مستحق شهید  
 قفل محکم که بدل زد خم میا این نشین \* قفل او را دالم گزنی بود در کف کالید  
 آنکه بی بار برین ماء الخبب توجه ست \* زرد روی چون زان حکام روی خواهد کشید  
 و آنکه روی دوست با بر عهد و عملان ز غم کرد \* همچو خردم غم غم نیستی خواهد جرید  
 عشق توفیق است کسبیت استادان کار \* ناف مال در محبت مام از اول برید  
 دایه عشق و مام عشق و باب عشق استاد <sup>عشق</sup> \* عشق آرد دیدم چنین را در هم می بود

روز اول شاه عشق آمد بجام خیمه زد \* غیر عاشق هیچکس کرد سپاه او ندید  
 هر که او با عشق عهدی بست در روز <sup>لست</sup> \* عهد عالم نالابد بکنست و پندش برید  
 عاشق از خواهی بدانی کبیت رحمت <sup>علی</sup> \* آنکه چون رحمت بکنست تشنه ماند رسید

وله ایضا حمد الله

ساقی ولی نعمت گو روزی هر روز \* گزستی دی آمد از بدهک و بد بوز  
 با قامت شمشاد بدم رودش بجلست \* و امروز جو سنجید بدم آورده بقدر قوز  
 دی مت جواهری ز بیانی و کشتی \* و امروز زنجوری بد خو شد چون بوز  
 درده من ایساقی از آن دولت باقی \* صبح هر موی کن دوزخ هر پیروز  
 ساقی خضر و قی واسکنده دوران \* زان چشمه بظلمات دله مشعل بفرز  
 ای یار بیا و عده دیلار بفرود \* مکنه از وغنیمت بشمار این در امروز  
 کار و شهم آید بر پیش نهادان \* نوز با کشته تو هم عشق نوا موز

رحمت علی آن شاه که از ناولک مرگان \* بر سینه عاشق بزنده تیر جگر دوز

وله ایضا حمد

از شکاف در نکاهی میکند غم تیزیز \* خیز و مشت خالی از میانه ز چشمش بریز  
 هر یکا بپای یکی بخور با او در منزلت \* زود جام براده حاضر ای جان غم نیز  
 عاشقان را که تکلف میکنی از باده کن \* از برای کوی دکان بگدا را این جو زومیز  
 عاشقان را خوبی خوش ما است ای کار <sup>دن</sup> \* این سکار آفرین موی ای روان شوخی سستیز  
 خواهی آر موی سومی اندر میان عاشقا <sup>ش</sup> \* ابروی عشق را در چشم نامرمان بریز  
 خواهی آر دانا سویی زود از هر روز <sup>فت</sup> \* باش از نادانان حق هیچ عیسی در گریز  
 ستر بار از جهل نزد جاهلان گفتن خطا <sup>ست</sup> \* زانکه گوهر که بجا کرد بدست بی نیز  
 راست گوید در محبت هیچ منصور <sup>نوی</sup> \* غیرت تیغ محبت کرد او را دین سر نیز  
 همچنان ز افشای ستر خلوت خود ساه <sup>ما</sup> \* صد هزاران کاسه سر میکند چون کف نیز

یار مستغنی است از تو صیف و نفعی از تو  
 مروی نیکو را بنا شد هیچ عیبی  
 بی نیکو هیچ عطاری جو رحمت شد علی  
 مر مشام عاشقان بکجهت با مشنگ دین

وله ایضاً رحمه

عاشق بی عاشق بیاینگر که بارت آمد  
 از آن که جان کردی خدا کفر بکارت آمد  
 ناکلی زوی افسرده کرده زنده گاهی مرده  
 خرقه زین رشاد شو چون خوش بجات آمد  
 کل در چمن چون خورشید اشجار نخل طوطی شد  
 ز غوغای نسیم زود در شد بلبله بارت آمد  
 دور بر پاشانی گذشت جمیع بنشین بجا از این  
 که دولت آه سر صبر و قنارت آمد  
 از آن که پیشینی بجد اندر سفرها سالها  
 خود آد بیای خوبینتن اندر بارت آمد  
 چشم حقیقت بنی کسای فرات دل کن با  
 کان شاه در باری کدا در هر کد بارت آمد  
 نا چند حق جوئی کنی حق جویدت با صد طلب  
 کوس انا الحق میزند بلای داریت آمد  
 که صید شد خواهی شدن زودی با هزار  
 در وقت هر سو صید جو میر شکارت آمد

شیر شکارت آمد ای که صحرای کرد ما  
 خون ریختن در پی پایش که نیکه عارت آمد  
 آمد رسوایی چون صبا از نوزد با خون لقا  
 آخر بدین ادا نجا بجز حکارت آمد  
 رحمت علی شد آمد از آسمان آمد  
 چون بسف از چه آمد اندر کنار آمد

وله ایضاً رحمه الله

چندان بنامه پیش جان کن جسم بیزارش کنم  
 جان نیت چون زین حامله بجز چه کل خوارش کنم  
 معشوق مستور می که او صد پریه دارد پیش  
 در پیش چشم عاشقان آخر غودارش کنم  
 که یار خواهد بعد از این خلوت کند بی عاشقا  
 باشد شاهد جلای رسوای با زارش کنم  
 گویند راه کوچی او کوهست و خارستان هر  
 چون مست کردم زیر پا من زمر و هوارش کنم  
 کلگی که هر شب در گذر بق میزند بر سب روان  
 آرم حکم پیشش نمم با خوارش کنم  
 غم آنچه غم روی کند آتش بیارد کرد ما  
 بگو چه می دینم در او در حال کل زارش کنم  
 که آسمان در کار ما چشم حسد بینا کند  
 خاکستر میخاند بر ما بر چشم غدارش کنم



زاهد اگر منکر بود حاکمی بر تو کند \* مانند سنگ آسبا سر کج و دورش کنم  
 گرفتار حیوانی کند چون خر یا خورش بر \* پابند بر پایش زخم پیلان و افسارش کنم  
 مانده است در ره که چهر جان در ز بر این جسم گرا \* این کاشتر بر خاک افکنم چست سبکبارش کنم  
 دنیای عیار دنی دل میرد از عافیات \* از عشق سازم حلقه در کوش عیارش کنم  
 موسی که از خوف عصا بشنید بانگ لا تحف \* من لا تحف نشنیده ام لب بلب ما را کنم  
 که بخت مان خواب شد پائی ز تسلیم و رضا \* بر کون نخست بن زخم از خواب بیدارش کنم  
 خوابت بیدارش کنم مست است هو شیاری کنم \* خاشاک کوی دوست با بر فرق بیعارش کنم  
 که دل با جز وصل او گوید بود چیز دیگر \* در جایه فرقت فریها با الله نکون سازش کنم  
 جانی که پروردگار بخود با صد عزیزی سالها \* وقت است که روی رضا تسلیم رخسارش کنم  
 یک جان فدایش میکنم صد جان دیگر میدهد \* من از برای سود خود قربان دگر باشم کنم  
 شاه زمان رحمتی مرآت نور تجلی \* که جان و سر خواهد منم دم با ایشان کنم

ما طریق

ما طریق عاشقی از حس با آموختیم  
 کینها الله خرابات خراب آفد و خنیم **ولم** **انضا**

دوست از هستی قبائی در وقت بر کلاهی \* مادر دیدیم از فساد دیگر قبائی در وقتیم  
 اتنی دیدیم موسی وار کویا عشق بود \* خویش را پروانسان بیکبار در آن سق خنیم  
 سره میخواست چشم دل برای دیدن دوست \* ما محبت با بهاوان صلافت کوفتیم  
 ما چو رویش مجی آراستیم و چشم او \* فتنه جوئی کرد و ما چو زلف او آشنفتیم  
 گفت مست شیرش تا من نور افرازان کنم \* ما بلب زان شیر از پستان مادر دوختیم

آتش تنزی چنان از وقت شهر خنیم  
 ما بدینک او نخورد یا هر چه را بدین خنیم **ولم** **انضا** **رحم**

دوست سانی چو مست و بیخود گشت \* بد و زان بر پیش من بنشست  
 عرق در جگر باد چو ز ماهی \* قدحی نیز همچو بجز بدست

کفتم ای ساقی کمر بر جواد \* فدحت از چه سخت زفت و پراست  
 لبک مستسقیان این می ما \* نشسته تر میکند قدح فی مکت  
 ساقی جرب دست قیاضم \* چون شنید این سخن ز جابر جیب  
 چند خم بود مملو از باده \* مانده باقی ز می پرست است  
 زان یکی گرفت و پیش آورد \* لب ما را بیکدگر پیوست  
 لب خم بر لبم چو جفت آمد \* دل شد از باده آبخنان آبت

کد لبی زاد بچهره چون مراد  
 وله ايضا في التجميع  
 ناکند زنده عالی از دم

در کنگه صد هزار میت می \* نلند زنده مرده لاشی  
 کز چه لاشی نیز شی شود \* در آراست می کند ناکی  
 هر نظر باز نیت با آن مرو \* هر کجا ساز نیت با این می

عاشقان

عاشقان راست دیده حق بین \* که نه بینند در جهان جز وی  
 شمس و حدت چنان فکند شعاع \* که جهانی رهید از ذل فی  
 می نه بینند فاش و پیداهان \* می ندانند آشکارا هیچ  
 حق تو را جوید و تو کوی گو \* حق تو را بیند و تو دانی نی  
 چنگ در گوشش و نیوشی چنگ \* نای در سوراخش و تو بیخانی  
 جمله اعداد نیت جز یک حرف \* همه ظاهر یکی است با معنی

چشم بکشی تا عیان بینی  
 وله ايضا  
 انکه خواهد دل همان بینی  
 في التجميع

همه عالم حدت با سر گرفت \* کون نقش رخ نگار گرفت  
 دشت سر سبز شد ز خط نگار \* گلستان از رخسار بهار گرفت  
 هر کجا دید دلبری زیبا \* دلش آورد و در کنار گرفت

عشق مکتوم مستتر ناکند ❖ پرده افکنده و انتشار گرفت  
 او یکی بود و عکس روی خوشش ❖ باینه نقش صد هفت گرفت  
 گاه مومنی شد و عصا افکنده ❖ که چو عیسی بدار با گرفت  
 که محمد شد و کعبی مویز ❖ در کف خویش ز واقف گرفت  
 گاه رحمت علی شمره و الحب ❖ شد و در ذوق بکار و با گرفت  
 الغرض غیر بار نقشی نیست ❖ هر گجا نقش یا نگار گرفت

بادرت ناید از زمین از یار  
 لبش لیس غیره دیار  
 فی التبع

عشق آواز نای بود فلوت ❖ آمد از پرده قدم بیرون  
 پرده چون بر گرفت از خست ❖ برد از آسمان قرار و سکون  
 در گنجینه بر کشود و غنود ❖ عالی باز گنج خود مدیون

چون کمره مفلس و کلاه بودیم ❖ خویش را کرد پیش خود مژده  
 دست قیاضش آنچنان بخشید ❖ که یکی زان میان نشد مغرب  
 هر گسی را بقدر خواهش او ❖ داد مینجوا که و یا افزون  
 هر مریضی که یافت از خلکت ❖ ساخت برده را و در مخرج  
 هر چه طاری ز خویشتن در پی ❖ لب فرو بند و باش بی چهره

که خدا عادل است و جابر نیست  
 و له ایضا  
 صیف کین پیش جمله ظاهر نیست  
 فی التبع

هر چه حق کرده میکند نیکوست ❖ نسبت جبر که دهد بردوست  
 جبر جانی شود که موجودی ❖ خود بخود مستقل مقابل اوست  
 چون نه بینی مقابلی با او ❖ چون شناسی تو مغز از پوست  
 جبر در چهره عدم انداز ❖ که بدست این کیه ما خود روست

شیر آمله داد و نیکو داد ❖ سر خوشانیده بانک آفرست

خوب دانه دانه هر آنکه او بد نیت ❖ بد نداند هر آنکه او نیگوست

سندگی کی کند کسی کاغذ ❖ اذول و جان اسپر فرج و کلوست

سیر کجا فهد آنکه چون بیماری ❖ سرش از غلط کج و در مانخوست

دل کجا جفت حق شود کز حق ❖ هر زمان جفت و خفت دیگر است

این سخن بی لباس انباشد ❖ لیک در دید البهان صد است

ما بکفیم و اجر این کفنا ❖ طلب از شاه عشق بی آهوست

شاه رحمتی که رویش ساد  
وله ايضا  
جفت با رحمت شهنشاه است  
رحمه

غیر عشق تو بجز در کرا قرار ندارد ❖ جز پرستند و نیت بجهان کار ندارد

آنکه در دایره مهر تو کای نسپرد ❖ بخدایتی تو کز وی بجز انکار ندارد

انجمنان

انجمنان مست جمال تو و پالبت و صلام ❖ لبر تو که مر جنت و انظار ندارد

لبلی دل چو گل روی تو آید بی کفست ❖ کاستنای بکف آوردم و بلبت خار ندارد

چون می آزد دست تو خون ز غم دل پاک ❖ حالی از جام تو ایجان دل غم خون ندارد

یوسفی بودی و در پرده بخت بجز بد ❖ چون بلاقم بکلافی سر با زار ندارد

چشم مست تو نمانی نگلی کرده و مستم ❖ انجمنان مست که پای در خمار ندارد

مؤمنم خوانی جز روی تو اسلام نمی ❖ کافر خواهی جز زلف تو زمار ندارد

غیر تو در همه عالم دگر می یارند آنم ❖ در نهان خانه دل غیر تو دایر ندارد

هر چه برین تو پسندی من ازان ننگ ❖ گم گدائی بختی تو کز آن عار ندارد

باطیبیاز سر و کار نبود جز نیت بر نظم ❖ شکل که حالت افکنده بسیار ندارد

با صبی سر و کار شد و دم برده مازد ❖ چون با کم چه بزدل مردار ندارد

رحمت شاه علی خضر زین قطب ما نده ❖ آنکه در غم حق همچو وی آثار ندارد

ماده غم و غصه از چه راییم **وله ايضا**  
چون مست شراب کبر یاییم **فی التمجید**

ما کرد یقین چرا نکر دیدم \* چون جامم جهان نمایم

ما را جو بهشت نسبت تقدست \* پس منتظر کدام جاییم

ما خود بخود این نر جا گرفتیم \* خود کرده راه و باخدا ایم

ما ملک جهان جهان گرفتیم \* زان است که جان جلاله ماییم

ما صبر و سبیل راه کردیم \* زان صوفی صفت صفا ایم

ما طایر طوی بهشتیم \* در چشم یقین اگر براییم

ما مظهر ذات کبر یاییم \* هر چند مجلوه منیم ایم

ما مطلع شده تازه زانکه هر دم \* ما شیوه تازه منیم ایم

ما در تو من غیشناسیم \* هر چند که من تو نمایم

در دیده

در دیده اگر دو نیم لیکن \* چون سایه ز عکس کجی جدا ایم

بینید که هر چه هست آنیم \* سر و بند اگر ز رو کشاییم

و آنچه ولایت یقینیم \* در دهان کاف نیاییم

**وله ايضا** بار رحمت شده علی والی **عبر**  
بنشینند غزل هی سراییم

انکه در عشق دهان باز کند الله قال \* کجی بچشم دل او کشف شود صورت حال

هر چه را جو بسنجیم بیزار تمیز \* هکی چون بر کاه آید و کوهی افعال

سخنی کوز حقیقت نبود دانی چیست \* همچو نشخار شتر پیچیده بر اهل کمال

دید بی بصران دید که در عهد عمر \* موی ابروی خود و گفت که این است اهل کمال

مثلی خوشتر از این ز آدم و ابلیس شنو \* که غلط بپیش آورد درین چاه و بال

خیف از آن دید که حق داد و دادند **دیدند** \* فرخی انکه کهر قیمتی و سندان سفال

با چنین دینک و یاری بجز از آن صورت   
 عجب است اینکه هی جوید از هجر وصال   
 چون همه خلق جهان طالب قال اند بجهاد   
 کوهل زن بزند حکم بر طبل دو ال   
 تا از آن طبل دو او از براید بترک و عرب   
 بر یکی کنی و بر دیگر کوید که تعال   
 ما عرب وار تعالی بشنیدیم و شدیم   
 هجر ما هی سوی بجزیکه بود عین زلال   
 رحمت شاه علی آنکه بجز چشم بقین   
 هجر بجزی است ز انوار خدا مال مال

وله ايضا رحمه الله

بیار باده نوای سانی کریم جواد   
 بد بزند خرابات عاقبت بر باد   
 پناه مان بود غیر سایه آن سانی   
 ز قید غم کنیم ساق مکر ازاد   
 ز عمر نیت جو بنیم انقدر باقی   
 بیات سانی و ما نشان دمی دلشاد   
 عروس دهر چه سر کوش است هم عمر   
 پس از چه روی زنون و راش و اما   
 مرا عجب سستی نشاند و مست گشت   
 هزار رحمت حق بر روان آن استاد

هراچیز

هراچیز خواستم از دل کنایش بک کار   
 نگرود گفت که بر مغز کند ارشاد   
 هزار رحمت بر سینه ام که تا بکوه   
 رسید باده و چون خم می بیایستاد   
 اگر چه خواب نه بیدارست با هر شب   
 میان ما چون ملاقات اتفاق افتاد   
 بگفت گیتی آخر چکاره گفتیم   
 تو خود بخود تو بگو جان من فدای تو باد   
 جوید با سستی من رسوخ من با خود   
 هزار در بنهانی بروی من بکشد   
 بجز در می که نظر کرده و درون رفتم   
 ز سخی یار بد انخانه خرم و آباد   
 ولیک خانه بی لیس غیره و دنیا   
 بنا که همان نظر سوی خویشین افتاد   
 جو خود بخود نگرستم ز در بنهانی   
 بدان رسید که از دل هی کشتم فریاد   
 که رحمت شد عالی علی رسید و   
 بگفت   
 خموش باش که از وصل یار داد تو داد

وله ايضا رحمه الله

باز بدل هجر زد حضرت سلطان عشق   
 از سر کیوان گذشت منتظر ایوان عشق

مانده نور رسید کمرستان زنده باد \* پیر صلا میزند بر بزم بر جوان عشق  
 جمله جهان زنده شد باقی پائین شد \* چون بهر مرده کان کرد نظر جان عشق  
 لشکر طهران غم رفت ز این جات \* چونکه عیدان رسید رستم دست عشق  
 باد بهاری وز بهار بدل شد بگل \* گشت بران بر نیاز که و بیابان عشق  
 جانی و دیو بری ادبی و وحش و طیر \* جمله فراز آمدند کرد سلیمان عشق  
 ساقی مستان ما دست پی برد کرد \* حلقه جو عمر راجع بر ایشان عشق  
 خاطر پذیرده کان با مرد کز شاد شد \* از سر نو یافتند خلعت و احسان عشق  
 ظلمت شب دور شد دیده سوی نور شد \* غمزه مسرور شد از لب خندان عشق  
 هجر بی پایان رسید جان بر جان رسید \* قند و شکر میخورد از شکرستان عشق

رحمت شاه علی آمد در لهای ما  
 بیکر چون کوچه شد از در حوکان عشق  
 و الاضیاء

خلعت شکر می رسد باز بر این عشق \* بر لب می رسد بر لب دیکر عشق  
 موسی جان مست شد بپس روی دست \* چونکه برافروخت باز زانش روح عشق  
 ناز پی دلبری گوشه ابرو غم \* در سر عالم گرفت جاذبه شو عشق  
 عشق عجب جانی است مو اگر تو بود \* که بدنان برد همچو کچی مور عشق  
 پشته چو هاشق شود طالب صادق \* پیل در آرد ز جا از اثر زور عشق  
 خنظر و خلی خنیریم بر سر دکان عقل \* کان غسل میخیزیم از لب زین عشق  
 از همه دانا شود بر همه بدینا شود \* آنکه بدل راه داد لعله از نور عشق  
 مرد خلاصی زند جام مرقف زند \* ماه فلک شوق زند از دم ساطع عشق  
 اطلس و دیبا گلار خلعت زیبا گلار \* جامه اگر جسم اوست جان زند عشق  
 خالک بر آرد سر چیست بردن کرد پر \* چونکه سر افیل زد و مرد بر صور عشق  
 پیر کرم جواد بار در کز بر نهاد \* باده صاف کهن بر کف سخن عشق

رحمت شاه علی است در همه جا جلوه گر \* هر چه نظر میکنم ناظر و منظر عشق

وله ایضاً رحمه

دوش رفتم با برهنه تاد روی عشق \* حلقه بردم کوفتم کی حضرت ولای عشق

گشته ام مخور ما را دست کبری کن شها \* یک دو جای زان کن صاف از پی سنای عشق

گفت نامستی نداری شکر بختها و ما \* چون سوخا مخور یا داری ناز و پای عشق

گفتش ای شاه که مستیم ما مست تو ایم \* مست روی و موی و خط عارضی و بالی عشق

کوزه پر کرد و دادم کین بکیر و نوش کن \* پیش از این قیمت نداری از دم صهبای عشق

کوزه را تابن کشیده بوسه بردستی زدم \* رب اربی کوشده تا سینه سنای عشق

صد هزاران موسی ایجاد بدید و از هر طرف \* انشی دیگر دران و ادی بی پنهانی عشق

از دل هر انشی ای انا الله سد بلند \* کان بیابان برسد از آوازه و هیاهای عشق

خواستم تا از پی بظلم قامت خم کنم \* مات گفتم چون شنیدم هر طرف آوازی عشق

هر طرف کرده نظر از تخت و فرق بمن و بر \* بود عالم بر دنیا از نایش سیمای عشق

ناکه آوازی بگو شتم آشنا آمد که گفت \* وای عشق و وای عشق و وای عشق و وای عشق

گفتم آخر کیستی گفتا منم رحمت علی \* صاحب آوزنک و شاهنشاهی واری عشق

وله ایضاً رحمه الله

بار دیگر بخت ساقی در قلع افروز عشق \* باز جنبانید ز خیر از بر مجنون عشق

گفتم ای ساقی چو مستم کرده باز بر بد \* کن جنون بنشینم و کبر مره و قانون عشق

ساقی فیاض بردم از کمر تا پیش خم \* گفت بی کشتی بزنی یکباره بر هیجوت عشق

سرنهادم بر خم و گشتم چو مای غوطه در \* یا که گشتم اندران در پای چون ذوالنون عشق

واندرین دریا بدید علی و ادربتی عشق \* بر گشتم شاد و خوش با موسی و هارون عشق

جمع دیگر یافتم تسبیح کو با یاد هو \* بودید و سبلی و معروف با ذالنون عشق

پیش رفتم تا بدان جا نیکه زان تسبیح خوش \* لبشود کوشتم فرا کبر یکی زافسون عشق



چون نشید ز کمرسان این بود کی سالک بود \* باکند از چو نثار می در دولت پیچ عشق  
 کفتم آخر چیست دولت کسیت پیچ اینها \* تا کنم هستی خود یکبار کی مرهون عشق  
 کفتم دولت بود اخلاص بیچیت مراد \* رکھفا رحمت علی شکر پرو افلاطون <sup>عشق</sup>

وله ايضا رحمه الله

کسی نشاند مهمان خویش را محو \* چو باشد آر بدو جایی مگر کی محو  
 نه یلیم که چنین خفته شکل و بی ادبم \* مریض هست بهر حال از کند مغدور  
 من از حمار شب دوش کشته ام بیما \* مباد هیچ مریضی بجالت محو  
 اگر مانده بی نه نان خور نه آب \* غدا چه سود کسی را که او بود محو  
 کسی که مست نباشد جهان بر او تنگ \* کسی که بی غم کی شود که محو  
 کسی که چشم نداند بطلعت ساقی \* همان بر است که از هر در چشم باشد  
 سر که درنگ نباشد زیاده کل منک \* دو حصه یاد دو صد بار از در طهر

درمان و نفاق که جام قهنگر بنود \* خدا کو است که بنود تفاوتی با کبر  
 مرا بهشت همین مروی شاهد و سابق <sup>ست</sup> \* بد بکبران بگذریم باغ و حور و حضور  
 از این شراب مراد شراب آن نالک <sup>ست</sup> \* کز لاهی بدر خشد هزار آتش طور  
 از آن شراب که موسی بخورد دست <sup>افشا</sup> \* دگر بهوش نیاید الی قیوم لشور  
 از آن شراب که خورند انبیای سلف \* بهم فزاده فرو خفته تا بنفخه صور  
 از آن شراب که ارواح اولیا مستند \* فلند جامه چشم و نشسته پیچد و غور  
 از آن شراب که نوشید و رفت بر سر کار \* بگرفت کوس انا الحق جلالی منصور  
 از آن شراب که جمع علی شد و الی \* فلند بر سر محتاج بدینوا صد سور

وله ايضا رحمه الله

سوی در حلقه مستان چنانم دادی سقا \* که پیچد کشتم و از من نماند اندر میان باقی  
 بگفتم ساقی ای ناسم الا ذاق شکر الک \* ندیدم چون تو بیک حاتم صفت فیاض ز باقی

بگفت آری که بم لبیک درخت میبشاندن کن ❖ چو سنگ نغمه گریه دهم زین پس ز در اوانی  
 یکی جام از پی صافی بن داد و برها کرده ❖ ز قید حیل و مکر و فریب و شکیب و زنی  
 چو از هستی شد عاری بیاد آمد مرا با بری ❖ که از من شد هر صبر شکیب از فرط مشتاقی  
 چو با خود عاشقم دید او امین و صاد فرمود او ❖ بنا کرد باد که حفت آمد از یکتائی و طاقی  
 ازل عهدی برای آشنائی کسبت بد با من ❖ برای وصل دایم نازه کسبم سخت مینای  
 چو بدیدم مهربانست دل تو می کردم بد و کفتم ❖ چرا چند بنستم گریه بن با نیک اخلاقی  
 بگفت لب فرو بند و شکایت را بجل با من ❖ اگر من نازه معشوقم نگاهم نازه عشاقی  
 طلب ناکرده مطلوبی کجا حاصل شود از دل ❖ بسر منی نباید ناکشیده زنت سفرای  
 کجا بر جای نم سادی نشست اندر دل ❖ مجلس که بودی رحمت شاه علی سانی

وله ایضا حمد الله

بیجان عشق که جز عشق هر چه بود غلام ❖ بعقل دادم و رفتم بسوی طایر سلا

سلام ماکه رساند بعشق و گوید هین ❖ بگر بختند بگر بختند ز مجلس خام  
 بیایا که جهان سر سبز هر عشق است ❖ ز هر طرف که نظر میکنم ز خاص و ز عام  
 کسی که باده تن شد بود بدهب عشق ❖ هزار مرتبه کنز بر لب ز انعام  
 بیایا که جام جهان بر کوه پر بند است ❖ بغیر می که همانند تو را در کن زین دایم  
 هزار جان مقدس بگردی با ما ❖ فدای خاک و صوفیان ز در آسم  
 که جان جلال جهانند و ماند در جسمند ❖ رمیده از د جهان اند و با جهانشان  
 امیر باده کسان رحمت علی و علی است ❖ که مست جام انامی بد و در دایم

وله ایضا حمد الله

بیایا که شب در انتظار تو ام ❖ همه بیاد وصال تو و کنسار تو ام  
 برای صید تو در هر طرف بکنم و بکن ❖ چون بگره بصفت کسبت و شکایت  
 شد مرغی سوار و ز سقوف و آکشم ❖ برای اینکه به بدینم که خاکسار تو ام

همه زناگر کنیزند و غافل اند که مت ♦ چو در گم بر شو در پناه ناز تو آید  
هر آنچه از تو بود من خوشم نمیدانم ♦ چو تنگ خواهی تنگم چو عار عار تو آید  
بیایک چه کسی و ز منی چو میخوای ♦ که پیچدم بخدا و با خنیا تو آید  
کهی خزانم و که صیف و که زمستان ♦ با اعتدال زمانی چو تو بهار تو آید  
چو مور بر کف و سر پیرایت بهر شکلی ♦ که می بخوای سازی و در نشان تو آید  
همان به است که دره دوم با راجی ♦ که چاره نیست ز کوشش کرد در مهش تو آید  
نهاده ایم بر او ماسر تشکیم ♦ چو استرازد که مت نشوئی تو آید  
مرا چو مالک ملک و چو در جوار و لی ♦ پس ای امیر و کز منکر چو کار تو آید  
چو رحمت سر عالی علی است پر طراپی ♦ یقین بر او غم نام که شهسوار تو آید

**وله انصار عهده**

عالم گرفت عشقم بنگر بدان نگار ♦ سر سبز شد جهانی بنگر بدان بهار

زان کی که من بخورم مکن کی بخوری ♦ بنگر بحالت من بنگر بکار و بار ♦  
مستم چنانکه از خود اصلا خبر ندارم ♦ چه را بجا می بردم الله شمر نیارم ♦  
الله شمر نیارم دنیا و زاده کانت ♦ من عاشق غریبم در فکرت دیارم ♦  
خوای دیار ما را بدیم نشانش ما ♦ اینجا که خانه دارم اینجا که هست یارم ♦  
کر آن دیار خواهی و در خانه یار خواهی ♦ بنگر سوجی دل ما فحی که در چکارم ♦  
عشق آمد و دو گوشم بگرفت و گفت چو ♦ کفتم چگونه باشم چون نیست اختیارم ♦  
گفتا که زمانی غم میخوری و میدان ♦ از هر که غم خورم آمد سرنجیده و زبدم ♦  
گفتم که آنکھی غم خورم تو من نبود ♦ حالیکه ساد مانم از تو نشانم دارم ♦  
گفتا که تو بر نیی و الله رب و شکنجی ♦ بر تو نباشد ای کول بگذره اعتبارم ♦  
گفتم که تو بگردم که بشکنم در کار ♦ دیگر مباد ای شکر در حضرت تو بارم ♦  
و بر باویت من نیست رحمتی و لی ما ♦ بجز ضحاکت آنوز در خد مت بسیارم ♦

بِاللهِ حَيَّانِ أَمَدٌ دَلْمِ أَرْدِ كَسْتِ كَارِ أَفْرَابِهِمْ

دله نَاحِدَةً دَهْشَتِي رَوْمِ آخِرِ نَهْمِنِ بِلَا بِيَهْمِ **اَيْضًا**

باید که سر سبزی کنم مانند دیگر خوشها \* ای نفس طامع تا یکی در آسیا میسایم  
 ماهی صفت در خالت کن انشاده ام با صدای سخن \* خواهم سویی در بار دم چون زانبت در آبم  
 در غربت و اولی کی دل مانند در بیچارگی \* اینجا غنچه لهدم چوت مردم اینجا هم  
 یاد آید مرزان و لستان زان باغ خوب و کاستن \* هر ساعت از کساعتی بخون تر شیدا بام  
 خواهم که بال و پر زدم ایند که قصص را بشکنم \* یاد آید مر باطوطیان چون روز شکر خابم  
 چون گو سفند خانگی بگرفته با قصاب خون \* من و خشمیم من بریم من آهوی صحرایم  
 هجرت چنین اندک شک در خون همیشگی فرام \* من بچه مادر نسیم من طفلک بابایم

شاه صفار جمعی بانغمز الله شروبی

دله اَيْضًا هَر دَو بَا وَازِ جَلِي كُو بِنْدِ اللهُ كَلَامِهِمْ **مَحْمَدِ اَمَدِ**

شاه ما

شاه ما امشب مرا بر خون صلا خواهد زدن \* فال دولت را بنام این کلاه خواهد زدن  
 پیش از این که بود با بیگانگان اشق \* چند روزی نیز در با آشنا خواهد زدن  
 کار وانش بر شتر تحمل جو بند نیم شب \* از برای خفتگان بانگ در خواهد زدن  
 عرض لشکر میخاید عاشقان شاه ما \* از پی این کار در میدان او خواهد زدن  
 هر که عاشق تو بود با صدق پیش چشمم شک \* جان خود از خوف بر تیغ بالا خواهد زدن  
 شاه آنکس راست کن روی رضاد کتکاه \* چون شهید کرد بلاد خون شنا خواهد زدن  
 عاشق بیداست و با اینجا بی قربان شدن \* گو سفند آسا بچرم دست و پا خواهد زدن  
 رحمت شاه علی انفا سواده پیش صف \* بر رخ هر کشته مهر خدا خواهد زدن

دله اَيْضًا جَمَلِ

مَنْ كَتَبَهَا اللهُ وَخَتَمَ رَحْمَتِي رَحْمَتِي  
 مَنْ كَتَبَهَا اللهُ وَخَتَمَ رَحْمَتِي رَحْمَتِي

شمع رحمت افروخته رحمتی رحمتی \* تاخولیش را سوخته رحمتی رحمتی  
 تاخولیش را سوخته رحمتی رحمتی \* شمع رحمت افروخته رحمتی رحمتی  
 من خود بتوفیر و ختم رحمتی رحمتی \* تا عاشقی ام ختم رحمتی رحمتی  
 تا عاشقی ام ختم رحمتی رحمتی \* من خود بتوفیر و ختم رحمتی رحمتی  
 از حسن تو اشوقم رحمتی رحمتی \* کوس محبت کوفتم رحمتی رحمتی  
 کوس محبت کوفتم رحمتی رحمتی \* از حسن تو اشوقم رحمتی رحمتی  
 من چشم خرد و ختم رحمتی رحمتی \* در عشق تو پاکوفتم رحمتی رحمتی  
 در عشق تو پاکوفتم رحمتی رحمتی \* من چشم خرد و ختم رحمتی رحمتی  
 باب ارادت کوفتم رحمتی رحمتی \* اخلاص تو اندوخته رحمتی رحمتی  
 اخلاص تو اندوخته رحمتی رحمتی \* باب ارادت کوفتم رحمتی رحمتی  
 نادر معنی سوخته رحمتی رحمتی \* رحمتی می کوفتم رحمتی رحمتی

رحمتی می کوفتم رحمتی رحمتی \* نادر معنی سوخته رحمتی رحمتی

وله ایضا رحمه الله

رحمتی بر طریق رحمتی بر عاشق \* رحمتی بر طریق رحمتی بر عاشق  
 رحمتی فیض خدا رحمتی شمع هدای \* رحمتی بیدار الذی رحمتی بر طریق  
 رحمتی ز الله ما رحمتی در راه ما \* رحمتی آگاه ما رحمتی بر عاشق  
 رحمتی هوای ما رحمتی آغای ما \* رحمتی بنیای ما رحمتی بر عاشق  
 رحمتی کفر ایمان رحمتی نور عباد \* رحمتی عین بیان رحمتی نکتہ دقیق  
 رحمتی کردم رحمتی سوزنا غم \* رحمتی ابر کبر رحمتی بحر عیب  
 رحمتی بحر حیا رحمتی کوه وفا \* رحمتی شاه صفا رحمتی بر مصداق

رحمتی حق نما رحمتی در حق فنا  
 رحمتی از حق رضا رحمتی بر حق  
 و لہ  
 ایضا  
 عشیق

نور الله الصمد رحمتي شاه من است \* مظهر فرد احد رحمتي شاه من است  
 انك الله الحق در قاف قرب لا يزال \* همچو عنقا ميبرد رحمتي شاه من است  
 انك روزي صدمه از اين در علاج وصل \* ميبرد با اين جسد رحمتي شاه من است  
 انك كره عي كنه حقم مجتم آمده \* والله او را ميبرد رحمتي شاه من است  
 انك دلها زاب رحمت بي منها \* نشست از بخل و حسد رحمتي شاه من است  
 انك اموات قد بد صدمه از اين كره \* در دي جي ميگذرد رحمتي شاه من است  
 انك شمس آئين ماه سحر از كره شرف \* با كفن بيرون كشد رحمتي شاه من است  
 انك اين اسناره كان چرخ راه سامگاه \* رو سنان ميدهد رحمتي شاه من است  
 انك هر ساعت ز بلا قد قوسين الدنيا \* پيش پايش ميگذرد رحمتي شاه من است

وله ايضا رحمه الله

رحمت شاه علي مظهر الله من است \* مهر روز ديدن او رسم من و راه من است

نالکدي

نالکدي سر کونين شاه امر من بخدا \* شاه را آرزوي پوزش در راه من است  
 دل خندا چو باو دادم ديگر بعيت \* کردش دور فلك جمله بدخواه من است  
 چون بزير علم عشق برقم به پناه \* من رحمت شاه از عشق هم او شاه من است  
 زان سوي شهر فنا منزل و ما و ايم شد \* بر سر ملك بقا خيمه و خگاه من است  
 مرده بود در بصفت زندگي شد در آبي \* آنگاه از سبب مقامان من الله من است  
 واقف از رفتن و باز آمدن و برگشتن \* جفت و دوزخ ميزان دل آگاه من است  
 تا شد رخا در درگاه علي رحمت \* بر سر قصر روي هوس جاه من است

وله ايضا

رحمت شاه علي مرات حق بين من است \* هادي و پير طري در رهبر دين من است  
 جمله عالمها بچشم الله وجودش ظاهر است \* رحمت شاه علي جبار جهان بين من است  
 که ناکستی خضر احم جان بظلمت ماند بود \* حق آن خسر و سبي بر جان شيرين من است

آنکه درون بودم ز نفس بگدازد \* آب فیض رحمتش بر قلب تسکین من است  
 نفس چون بلبل است و من بر پشت او چون <sup>بیل</sup> \* عشق او در دست من کوی بن زین من است  
 عشق او مایه سرور و انبساط خری است \* عشق او مایه نشاط و غر و تمکین من است

هر که خواهد نشنود مستانم میگویم باند

**وله ايضا**  
 عشق شکر رحمت علی در دهر این من است **رحمت الله**

مظهر مولی علی رحمت علی \* کو بود مرآت نور خجلی  
 مهبط آیات هادی سبیل \* سید مانع الله شر ولی  
 من نکو که عشق القا میکند \* هر دی بر دیل باواز جلی  
 گزچه اندیشی بر نه دو الفقا \* بر منافی میزند دست علی  
 مست انسان غزل ای پهلوا \* چون شد اول مطلق خجلی  
 رحمت بی منتهایان است \* فاقیه آمد بقرعه بللی

بللی

بللی کفی برو آماده باش \* لا محاله آید از پی تللی  
 این غزل در گوشها انسانها <sup>است</sup> \* کشته ام چون مست و مدهوش دلی  
 عارفان دانند کین افسانه نیست \* عشق میگوید سخن آری بللی  
 چو شوی سر مست عشق برده <sup>سوز</sup> \* در میان نلند از اصلا حایلی  
 خود بخورد اند سخن از پیش <sup>دگر</sup> \* سامی پیدانز اینجا قالی  
 عقل در غلطیه از یک نیر عشق \* عشق چون صیاد پیش لبلی  
 شمع از انوار ندی بفرود <sup>غ</sup> \* خوش شبستان خجسته خجلی  
 چو شکر رحمت علی با صد صفا \* مهر باقی پیر صاحب منزلی

**وله ايضا رحمت الله**

رحمت شاه علی عینی این مرید است \* که حیات مرده کان در دست او از یکد است  
 عارفان بکفره او عین ابر رحمت است \* عاشقان یک جوی و او الله حقیقت صد است

گرچه صد عالم در او موجود دیده هر زمان \* در بزکلی وجودش پهنه عالم گمراست  
فیض او جانهای ما را تازه دارد هر زمان \* آری آری فیض حق بر جمله اشیا دایم است  
دست فضلش هر که را گرفت پایش تا ابد \* بر صراط المستقیم حق روان محکم است  
هر که را بگذرد بهر خادقی در گهنگ \* حسرت جاهش بجان صد کبیرت و حرم است  
سالک کویش شجاع و چست و تند و زبرک \* عاشق رهش خوش و مست و دلیر و بیغم است  
من نه خود ساز غزل دارم که اندر جان من \* مطرب غیبی است کو پیوسته در زبرد بر است  
هر که خواهم ببند لب ذواصاف شمم \* دل بافغان و خردش و شور و درد و ماتم  
من همی خواهم و اعضا به اندر زمره \* چونکه این اوصاف او چون پیش در باشم  
عشق میگوید بجز طماح خود ای ترکان \* خانه هر چه هست صیف از چه عزیزان است  
مطلبی از تو نواز مطرب از مضرب عشق \* جو زبان عقل از این گفتار لال و ابله است  
رحمت شاه علی ما فی وحدت چون یار است \* ماهی اندر بحر غوام و شناور دایم است

انکه از فرط شرم آمد روز و شب در کوی دوست \* میخ تعالیش بر وی عرش اعظم پرچم است  
انکه در معراج وصل حضرت فرد احد \* قامت فی سبب الله زبر زانو بیک خم است  
انکه در پرواز قاف غرب از تنی بال \* از زمین تا آسمان بفقیرت یکدم است  
گرچه ایجادش بعالم شد بصورت در نظر \* در حقیقت ما بهر ایجاد هر دو عالم است  
گرچه ز آدم زاد در ظاهر ولی چون نیکی \* نورا و با علم الاسماء بعضی نورا است

رحمت شاه علی نور علی الکبر است  
وله انما  
رحمت شاه علی شمس من اعظم است

دوش زخم پیش دل کفتم که سر مست آمد \* کوزه بردوش مرا می برسد است آمد  
گفت دل در پیش ما می کو سیا نایاب بود \* بین که من بر باد همچو تخم سر سبب آمد  
در بدین بی زن که می باقی بمانی تا ابد \* ذانکه چون میم ذروح الله است آمد  
من بعبین الله از لب دیده ناظر گشته ام \* من بنور الله از لب لعل پیوست آمد



ماهیان بحر و خلک کرد من دارند سیر ❖ چون که من که بحر که صیاد که شست آمد  
 این عدد ها چون رسد در من هر واحد شود ❖ تا که من که بیک که پنجاه که شست آمد  
 سالکان کوی هستی و مقام بنسبتی ❖ سوچی من آید که نیت که هست آمد  
 میگذران بر که در من صبح و مسالند طواف ❖ لبکه من انکه کشتم می شده است آمد  
 عاصیان را خط ازادی دهم نور الحساب ❖ چون من از بر حمت علی فرد و حضرت آمد

وله ايضا من الله

کیش ما باده پرستی است بدانید همه ❖ ورق صدف بدست است بخوانید همه  
 همچو خوتیم که اسایش ما در آب است ❖ همه آنست که بی آب طلبانید همه  
 آن کیت عربی که قدح نام بود ❖ کرد مجلس بی جویان بدو آید همه  
 ما بر پر مغز آن سرس یقین میخوایم ❖ خنیف و صلح خیف که در حرکت کایند همه  
 بره بریدیم بیک مد نظر تا منزل ❖ ششم آخر میان راه میانید همه

مبرود فافله سلا ره کوی حبیب ❖ هین خستید و بیجیل برانید همه  
 اندرین فافله مبری است دلبر و در آ ❖ رحمت شاه علی نام بدو آید همه

وله ايضا من الله

شکم و هله شد و سینه چونم و خلق سبوشد ❖ حذر کنید حرفیان که باده تا بکل شود  
 سب و جام جو حاصل برای نه قلند ر ❖ خوش آندی که بجز شراب دفت و فرود شد  
 جو اصل قطره زده باید با چار ❖ دو بار جانب در باهی روانه جو جو شد  
 سب و بکیم چه اول بدوش اهل خرابان ❖ کفن بدوش زمستی بیایدت چو سبوشد  
 خردانه درین بر برو که راه سب بد ❖ چو رشترا نکه لستم الخیاط دوست دوشد  
 چو روی در دست بهر شش حجت بود منجلی ❖ ذبح و لیسر و قضا جمله بیایدت همه شد  
 چو غیر خود بخودش دیگر نبود شناسا ❖ کوی حجت وصلش رسد که بکسر او شد  
 صلاحی کل بگلستان بود باصل تا شاکا ❖ چو او فتاده که باید ز دور مست بوشد

علی رحمت مانند گلستان و هزاران \* فکاده بنمود و سرگشت و مات جلوه نمود

وله ایضاً رحمه الله

زلف سنبلی گشت بر نام آنچه از زلفش ببارد \* چشم زگر گشت بر خواب از چه از عینش ببارد

شور و شبنی بر العجب بنیم بر غاف حجت \* که نیاید درنده در هر جمله شور و سینه ببارد

قبض غیبی باز شد چون بل حال شجرت \* میوه ها آورده در کف در ادای دین ببارد

زیب و زینتی در چمن پیدا و در هر فن \* که هر گشتند اینها زین بار و زین ببارد

که چه اعیان جمله اعیانند مبینم عیان \* کین همه اعیان عیانند غیر عین ببارد

انفجار شد در باغ کز فرط طرب \* پرده بگرفتند کفم حاجبان ازین ببارد

که چه دل آن روز و آن گز کف رحمت علی \* جز عجز نماند از قبض زلال عین ببارد

وله ایضاً رحمه الله

ماز پیر که ندای لطف نشنوده آید \* بستاند کار نفس افکنده و آسوده آید

بانک دامانات مرا عشق در معنی و لبت \* در نظرها با هزاران سخن بد آورده آید

خفنگان غفلت و عجبم اندر غم خصم \* دوست میداند که مایه یاد و نغمه آید

هر چه غیر از دوست آن که از دل کاسته \* دوست ما بر دست بر جامدم بدر آورده آید

که گدایانیم در شرفنا در چشم خلق \* تاج در ملک بقا از ترک کی بر آورده آید

هر بریم اندر آید تا در بهشت و صلوات \* اری اری در زلزم اندر انجام آورده آید

بگر جان پیش ما و بک سرش در دست دوست \* در کشاکش داده کاهی و کهی نشنوده آید

دو راه که ملتبس که عور مانند شجرت \* در بهاران تازه و فصل خزان فرسوده آید

چون کواکب از غام هیکل دین و شرفب \* پرده اندر روی که بر بستند که بشنوده آید

مخمان خلوت ساهنش روحیم ما \* کز پی تخم مرغ بر خاک کاهی سوده آید

روح بود رحمت شاه علی پر طرب حق  
وله ایضاً رحمه الله

که ندای لطف را ما از او نشنوده آید

اكي دل آخر در بلا الخ صبري پيشه كن \* پيشه كن صبر و رضا و زكافري اندیشه كن  
 اين درخت نفس كافر كه ز قهر است نام \* از فضايت پاي او را سخت و محكم تبشيره كن  
 اين درخت طيب است كه عشق آمد بيا \* جلوه در باغ حيله سناخ و برك در پيشه كن  
 عشق حيله شير و الله بنيسان ما و احواد \* خانقاه فقر از بوي با چون پيشه كن  
 ظرف صهباي محبت كز مينا با ايدت \* سلك دل در كه اسناد فخر شيشه كن  
 كسب باب ماهر بحر علي بوده است و بس \* خيرا كه خواهي برو كسب بدر پيشه كن  
 گفت راجع علي شده با من اگر خواهي بهشت \* در هواي حب حيله روز و شب اندیشه كن

وله ايضا حمد الله

ساقياي بياد روح باك جم بيار \* غير جام از جم نشاني نيت مي دم دم بيار  
 ناسود احوال كيني پيش چشم اسكار \* آينه اسكده يعني كه جام جم بيار  
 تا بفرمانم در ايد چون سلیمان جن و انس \* بسرا نكش از حلقه جام با خاتمه بيار

ساقي او كرمش بر زمين كانيات \* بينوا بان را نواي جز كف حاتم بيار  
 ساقي افاض مطلق شو براي مرده كان \* در پله و بيضا دمي جز زاده مرهم بيار  
 ماهم مردان در دباده خسته تو ايم \* هر چه صاف و در داري بجز ما در بيار  
 هر بناي سست كيرد و در راه انهدام \* يك بنايي از بي كاري خود عكم بيار  
 باده كاري بود در خسته شره جعلي \* ما و خم ساقياي بيار دم بردم بيار

وله ايضا حمد الله

ساقياي جامي لبالب كن بيادكي بيار \* كي كجارت است هي هي جامه بون هي بيار  
 ساقي حاتم شو خود و سخا پيشه كن \* آل طيبي شد بشادي روان طيبي بيار  
 چون كه بي دركي روانند اين قوافل سويغ \* ساقيان تجليل كن تو باده بي در پي بيار  
 تا كه هوشياريم لاشيهم ناهي شويم \* باده از خم شهي الله بجز لاشي بيار  
 هي الركي كند از پيراهت ياد كن \* جامه بر فور الله و صف حال وي بيار

این غزل را فایده تنگ است شعر رحمتعلی

وله ایضاً

رحمتعلی

مردم کان را زنده کن در مقطع مایه بیار

ساقیا جایی بیاد عهد دقیا نوست \* زخم نفس جا پلوس لوس پرا فوس ده

مطربا زخم زبانه نشتر جان مینود \* مجلس مارا نوا از کتر تا و کوس ده

چون شاهنشاه فری ای فقیر آماج \* ملان لاکه بر سلیمان که بد قیانوس ده

لشکر تاجی نم و رزوم دارد بزمنه \* تو برافرا سیاب ایران یکی کانس ده

ساده بنشین بر کلافی خطه بارین \* مکت شو بر نشینی خاک روم و روست

مرد و عالم را ز کفنه پست با بر چرخ دن \* جام لیستان در بدر بر دست سانی بوس ده

از برای ضعف دل از عشق معجزی بساز \* رایگان از دست رسم طب جانوس ده

عاشقی کن عشق از عشق و زو عشق \* هر که عاشق بنیت بر او صد هزار فوس ده

هر کجی جاسوس می آید ز شهرستان عشق \* هر چه داری مرده کانی بر بان جاسوس ده

کیم

گویم آن جاسوس کبود رحمت شاه علی \* این خبر از من ببر بر شاه ارض طوس ده

شاه محتاجان ز اهل سانی هشتم رضا \* جام سبوی بند کز قاصد قدوس ده

کل سبکبل سر و بر فرعی بر جغد از خراب \* شمس بر عراب و بر پروانه کان فانوس ده

وله ایضاً رحمتعلی

عشق شد ما را پرستاری کند آری بلی \* روز محنت بار ما یاری کند آری بلی

بالکتر کارن خود هر روز حشر از بادشا \* با وجود عدل غفاری کند آری بلی

قطره باران که از دریاست با من با زگو \* عاقبت در جوی خود جاری کند آری بلی

هر فقیر خاکسار کهنه دانی ره نشین \* در بهشت عدن سلاخی کند آری بلی

گاه بیمار کند در بستر می افتند \* بازی آید پرستاری کند آری بلی

با هنر از عیب آخر کاله مارا خرید \* عیبها را لطف او ستاری کند آری بلی

شاهد غیبی که در خلوت گرفته از ورا \* خویشتن را گاه بازاری کند آری بلی

گاه مانند زین کرد بیجا استوار ❖ که فلک مانند درای کند آری بلی  
 که زخیز عاشقان بند بدست و باخفا ❖ گاه آید بر سرش زاری کند آری بلی  
 که زیارت گاه عالم میشود در یک زینتی ❖ باقی اهل گاه ذواری کند آری بلی  
 گاه سهرت است و با بقل بکوی میکشا ❖ که بلبس با سباز تا صبح هوشیار کنی  
 که بخندد که بگریه در غم و شادی خوبی ❖ که بخسبد گاه بیداری کند آری بلی  
 با غفاری در روز شب در زین باشد هم نشین ❖ لطفها با که بغفاری کند آری بلی

وله انصار عمده

یا محمد شمس افلاک نبوت السلام ❖ یا علی ای ناخداي فلک و ملک السلام  
 حضرت زهرا که دخت مصطفی زوج علی ❖ مام شهبود و شهبود با بی عصمت السلام  
 یا حسن ای مظهر حسن خدای لا ینزال ❖ یا حسین ای کشته کوی محبت السلام  
 یا امام عابدین ای زینت اسلام و دین ❖ باقر علام کتاب امامت السلام

جعفر ای صدیق آل مصطفی نور یقین ❖ موی کاظم مده برج شهادت السلام  
 زان رضانا مت که شد راضی ذکر دارت خدا ❖ ای خدا راضی و ای شمس هدایت السلام  
 ای تقی پاک ذات و ای تقی خوش صفا ❖ که سعادتی گرفت این هفت خبث السلام  
 یا حسن ای باب مهدی هادی ملک شینکا ❖ یا محمد مهدی ای ختم ولایت السلام  
 ایها المعروف فی الارض من شاه رضا ❖ بر دی از میدان چه خوش کوی سعادت السلام  
 بر سر قی و بر جنید و بر علی و بر علی ❖ بر دی و بر القاسم بصد اعزاز و حرمت السلام  
 با و بر تساج و احمد بر سعید و بر سعید ❖ صلح و عبد الله الله و نعمت السلام  
 یا فقی عبد الله و محمود و شمس التبر حق ❖ هم بعصوم و علی رضایت السلام  
 با زکریا معصوم و بر نبی و شه نور علی ❖ رونق و مشتاقان با و جد و حالت السلام

از فطر میکنم هفت طلب در آن فطر  
 چه زنی صاحب لوی ملک است السلام  
 وله انصار

اول زکلی مرثی در زنگ ❖ دو فرزند حسن بگو بیاد مرزنگ

گر عشق طلب کنی بلاکش باش ❖ از شمر و حسین که بلاد مرزنگ

این ظلم زکس مپرس از من پرس ❖ از روز قیامت و جزاد مرزنگ

بر زنگ عباد عبد جانی باش ❖ بابا فر و حعفر از فاد مرزنگ

باموئی اگر موافقت جوی ❖ از شاه رضایی با صفاد مرزنگ

تقیان ولایت تقی سبک ❖ نقال نقی اسو از خداد مرزنگ

از حسن حسن حکایتی بر گو ❖ از مهدی عی فی البقاد مرزنگ

باهر که مخالف است با این جمع

و لایضا

مردان و بر او بنا سازد مرزنگ

نیم شب سویی خرابات آمد در میزنگ ❖ خاک این درگاه چون تاج بر سر میزنگ

گر نه بکشاید در این خانه برین پیر ما ❖ از فرار با هر چون جبریل شهب میزنگ

بجمن

چون شلم داخل میان حلقه دردی کشا ❖ هر که باشد حیدر عی من دم ز حیدر میزنگ

پای همت در مقام عشق بازی بی تنم ❖ دست خود در دامن شبیر و شبیر میزنگ

عابد محبوب را در سجده میبینم بهم ❖ زینبی از عابدین بر روی دلبر میزنگ

باز علم خدای عالم در حق او ❖ میجر حعفر با بدل چون کله بر زنگ میزنگ

موسی سیرم نه موسای و عبدی ❖ در بساط سامری از قفس آزر میزنگ

پیش شمع قامت شاه رضا پر و اندر ❖ میکم طویخا و اندر پای او بر میزنگ

از تقی تقی برهیز کار و ز تقی ❖ نقب اندر مخزن اسرار دادگر میزنگ

عسکری با عسکری میبینم از فرج ملک ❖ خاک در چشم هر نادان و منکر میزنگ

مهدی هادی امام عی اگر ظاهر شود ❖ بیخ کنین بر پیکر و جمال کافر میزنگ

یا علی با یازده فرزند امدادی کنید

و لایضا

من قدر با صد کنه فرجام بخش میزنگ

بجمن

خواهی از جان را بفرمان بگیری داشتی \* باید اول صدق بر صدق بود داشتی  
 صدق بود آنکه بگیری راهانید از خطا \* صدق باید در دین پیوست داشتی  
 هر که مراد عوی اولادتی آتش در سراسر \* باید از سلطان بارت این تخت داشتی  
 که تو خواهی هر چه حکم کنم در راه دین \* کوش جان باید بدین گفتار حیدر داشتی  
 غیر سرتن از صحابه جمله خلق کارند \* صدق باید بر در صدقین اگر داشتی  
 هر که را بازده صادق نفاق حیل است \* باید آنکس دل گرانی از زمان داشتی  
 کرد در علم خدا خواهی زدن در حلقه زنت \* حلقه احتجاب باید فتح این در داشتی  
 بویزه و مقدار و سلمان این سرتن مؤمن <sup>باید</sup> \* آن سرتن را باید از دل غول کار داشتی  
 هر که از تابع نشد بر این عم مصطفی \* باید او را قلیبان و شومر و ابر داشتی

حُبِّ حیدر شد کلید کنج اسرار <sup>محمد ص</sup>  
 چاره بود کنج کلید کنج در بردا <sup>شستن</sup>  
**فلا ایضا**

باین

باین از تو جمالت بر رخ ما باز کن \* مرده کان هجره از سر وصل آواز کن  
 با تعقیبات نیک و لحنهای جان فرا \* جان طاباطبایان نیز وحدت ساز کن  
 از پی شغیر جنات و صالت حکم ده \* در میان چند لله ات مراسم باز کن  
 یکدم از هستی بختام ده بستی در فنا \* با فرو افتاده کان نیز خودد مساکن  
 چونکه در انجام کار از خویش سیر <sup>باید</sup> \* پس حیاتی تا از چشم خلقم زاغاز کن  
 چونکه دانستیم غیر از یک وجودی نیست <sup>نست</sup> \* پس مراد خلوت خاصا ز اهل و از کن  
 قید تن موی است اندر پای جان تو شیر <sup>مست</sup> \* موکشام سویی خود بر بند از با باز کن  
 که مراد بر نه خود که میدهی ای نازنین \* من نیازم تو عالم اسرار ساز کن  
 از برای افغان بدو محشوق بین \* هر زمان در یک لبای خویش اطناز <sup>کن</sup>

یارب از انوار قدس خودی همت نشکر <sup>محمد ص</sup>  
 بر طبقهای بهشتی بر سر سیراز کن <sup>ولیه</sup>

تو جانی پاکه جانانی منیدانم منیدانم \* تو دردی پاکه در مانی منیدانم منیدانم  
 تو اعجازی و یا سحری بگو با من کنی آخر \* تو کفری یا خود ایمانی منیدانم منیدانم  
 تو دردی پاکه جسم الله صریح منیدانم \* کدایی پاکه سلطانی منیدانم منیدانم  
 کهی عبدی و کرم معبود که ساجد کهی \* تو سبوح پاکه سبحانی منیدانم منیدانم  
 چو رویت آتی در هیچ موجدی نشد نازل \* هر روز که تو فری منیدانم منیدانم  
 چو بویت هیچ بویی در شمار جانانده \* عبیری عبیری بانی منیدانم منیدانم  
 بهاری جستی با منی کلی یا خوشه و سنبل \* سخن یا شاخ ریحانی منیدانم منیدانم  
 ز چشمک انجمن منم که از می مغز مدهو \* کانه راح ریحانی منیدانم منیدانم  
 دهانت حلقه در گوش جان کرده است \* بانی خاتم سلیمانی منیدانم منیدانم

وله ايضا حمد الله

دنی اربا ما سر باری ندرت کو مدار \* ما بیا ری خلد امیرم هولاء مدار

ملکی که هم از دل کرد بیرون کن بکت \* ما برحم بار دل خوش کرده و امید و کار  
 فقر و غریبی جز حدی حکم است از خاصه \* ما بقدر آیم هر ساعت هنر از افشار  
 خوزل چون سمیت ماسد بشیرنی خیریم \* صابران نعمت آمد سفره بی انتظار  
 هر چه غیر از دوست اول کرده ایم از کفها \* جز در آخر نیست در کف نقدی الا وصل با  
 جلاله میزان عالم نرد من مورع بودند \* زانکه مبینم که در گوشه وقت من کار  
 کز ندری باور از من چشم بکش و بین \* میر بیا ری و باری کز مانی هوش  
 مال دنیا که جمع آری برای مرده ربیک \* یک بشیری بر غریبی مینمائی اختیار  
 مال دنیا دوست طری با عزیزان بد کن \* دشمن در دیش جز شک نیست از کله  
 طاعت آری اطاعت پیش کن که گفت حق \* حق خلق از حق من الزم بود هر دو شمار  
 چو بر بجهام آمدی از پیغمبر شیر اجل \* احتیاجی بالیت هولاء که لیل و نهار  
 چو نصیحت آتی یقین در سست <sup>اسیر</sup> \* که دور رویی ز لیبی از اتفاق روزگار



تذخالی از کفتیهای زشت خود عذر می بگو \* پیش حق ز افعال ناخنجبار خود شرعی بدار

وله ایضاً رحمه الله

شاه ششم چون مستم در حلقه جنون \* سر حلقه مجلس رندان ز وفوت

مرحبت باصل کس نکند ناد و باره جام \* رحبت کند بدو و گوید که از جنون

غیب الخیوب پرده نشین سر برهن نکند \* تا می فرو نکند سر بر باند و دست

از سخی آبیاری ساقی هزار گل \* از بوستان کشف و شعور در شود برکت

ببخود زیم که وارم از قید نیستی \* مستی فزون جو کرد دهنی شود فزون

بی عکس باده کرد بنود اینهمه عکوس \* از شان باده گشت پدید این هر نشون

می داد دست بندگی من بدست پیر \* می مگر اینجهت شرک کرد در هفتون

رحمت علی که بود خلیفت ز سابقون \* **وله ایضاً** رحمه الله

زان شد بر آستانه حق از مقربون

شاه ششم چو جام لبالب زعی گتم \* اسب فلک ز کردش بهمانه بی گتم

در کهر زمان که ساغر مردی بهم بگفت \* چون کردش زمانه هی دوره طی گتم

چندان دهم پیاله بستان که از سخا \* نام بلند حاتم بخشند طی گتم

از اگر بوی باده رسانیم بر مشام \* برف و چون مسیح بیک نفع می گتم

خوش شیدی ز مطلع خم چون طلوع \* آسوده عالی همه از دل می گتم

رندی که جام باده بگیرد زم بست ما \* خوش بخت و نیک طالع فرخنده بی گتم

هر جا بود بگذرید کلاهی عبیکه \* بجای کرد و قیصر خاقان و کی گتم

وله ایضاً رحمه الله

من هی از حب آل مصطفی دم منزه \* بر علی و عترتش من دم مستم منزه

کز حیدر فکر و ذکر هست قوت ایوت \* شیر در آماک کلام غم منزه

ستر حیدر گشت قلب مصطفی اجای نوا \* نقش حیدر بر سر بر عرش اعظم منزه

سنگ ندامت کین درین بیکار بوند و بیک <sup>حسند</sup> \* لجه الحی است در بره فر و توام مینرند  
 خاک پای حضرت زهرا که بر از طوطیا <sup>ست</sup> \* از برای روشنی بر چشم عالم مینرند  
 از حلالیم ابن علیم ابن علی یعنی حسن <sup>ست</sup> \* نسیب است احسن الله خلق آدم مینرند  
 با ملائک بر فراز عرش ربانی مقام <sup>ست</sup> \* از حسنین که بلا خراه مام مینرند  
 زین عبادت برای زین قلب عابد <sup>ست</sup> \* زین معبودی عبادت مجسم مینرند  
 باقر از قرب خدا دارد بیاط صد مقام <sup>ست</sup> \* از مقامش کی سخن بانطق ابکم مینرند  
 مظهر حق بود فرخندای لایزال <sup>ست</sup> \* فاش میگویم سخن حرف مبهم مینرند  
 کاظم از کظم سخنهای خلائق در جهنما <sup>ست</sup> \* بردل از احوال زارش آتش غم مینرند  
 یادی آمد حوازش شاه غریب خاک طوس <sup>ست</sup> \* جوی خور جا را که چون چشم برکم مینرند  
 از تقی متقی من ناطق است تقوا <sup>ست</sup> \* دوزخ و بنگاه آتش جمله برکم مینرند  
 از تقی دار نقابت بر سر اهل سلوک <sup>ست</sup> \* اهو می این دشت بر کلب عالم مینرند

عسکری

عسکری عسکری دیدم بتغیر دانه \* کوس شادی با نفع قلمه بزم مینرند  
 مهبط مهدی بود در دهر در قلب علی <sup>ست</sup> \* در میان دایره من نطق حکم مینرند

ولم یضار عذابه

شبها بباد روی تو بیدار آمدیم <sup>ست</sup> \* بیدار مانده و زنجی بیدار آمدیم  
 سر باز گوی دوست شدیم و پس انگهی <sup>ست</sup> \* بر تخت فقر مهر و سپهر آمدیم  
 تا در سهای عشق گم جلوه چون سخن <sup>ست</sup> \* که قطب و گاه سایه و دوار آمدیم  
 که چون فرشته حامل عرشیم و دردی <sup>ست</sup> \* همچو چنین بطن تو خوشتر آمدیم  
 چون حل و عقد کار بود در کف نگار <sup>ست</sup> \* از هر دو کس فارغ و بیگار آمدیم  
 چون حله راه کار سوار است تند <sup>ست</sup> \* مایه تاز و چست و سبکبار آمدیم  
 مکاری است چون که کپی شیوه حبیب <sup>ست</sup> \* ما هم کپی مزور و مکار آمدیم  
 چون بارهفت در هر جایار و منفق <sup>ست</sup> \* از راه کعبه بر در خسار آمدیم

باغخب بکوی نه مرد ما که مکا ❖ بی باک دست بر سر بازار آمدیم  
 رویه و ساز و شیشه که از ابرو هبند ❖ ما همچو شیر شکره خونخوار آمدیم  
 از امر دمان همه از در خداست ❖ هموار و نرم و کره بی از ار آمدیم  
 جز دوست هر که هست اگر خود صنم <sup>بود</sup> ❖ ما با صمد نشسته و بیزار آمدیم  
 امروز هر چه ایم درین دور درون ❖ زیر لوی حید گرا آمدیم  
 منت خدا علی و علی خالق نعیم ❖ با او بسوی بیج و درو چار آمدیم

دلایضا جملات

ماخی پرست و عاشق و عیار آمدیم ❖ سر منت باده در طلب یار آمدیم  
 دیدیم در دست ما بهر خان جلوه گرا ❖ که کعبه که بدید بتکار آمدیم  
 هر جا نگاه کردیم دیار یار بود ❖ بایار هر دو همه دینار آمدیم  
 از اردل چو بار کند غم چل خونیم ❖ بایار هر دو از بی از ار آمدیم

القصر غیر دوست در این خانه نیست ❖ در هر کجا دوان بطلبکار آمدیم  
 لب تشنه ایم در هر سو یار این عجب ❖ چون ماهیان قلزم ز خوار آمدیم  
 ما در حصار و باره برج و کلاهیم ❖ گریه روان کویچه و بازار آمدیم  
 ما کیمیای مس دو گویم و در نظر ❖ در جستجوی مهرم و دنیا آمدیم  
 از فانی روز حشر چه بر پی که فر زمان ❖ با صد قیامت است که در کار آمدیم  
 در جو بیار دیک من سر قد دوست ❖ کرده قیام و ماهی و دیدار آمدیم  
 نذر علی چو مطلع صید و آبت است ❖ در مقطع مدیح بانوار آمدیم

دلایضا جملات

با طوطیان نطق شکر بار آمدیم ❖ تنک شکر کشوده و بایار آمدیم  
 عقد جواهر است منتهای عشق دوست ❖ بالوئی زیاد بخوار آمدیم  
 شیرین کند مذاق مراد که خیر دوست ❖ با ذکر خیر دوست بتکار آمدیم

از بجز صید پنجه کشوده پلنگ عشق ❖ بی رنگ رنگ وار بگهسار آمدیم  
 ما صید عشق و عشق بود نیز صید ما ❖ میروشکار هر دو بیکبار آمدیم  
 با هر ستاره سیر علاقه کرده ایم ❖ با هر فلک بگردش و در آرد آمدیم  
 که باغ و گاه صاحب باغیم بیکان ❖ کلچین و باغبان و گل و خار آمدیم  
 در سیر دوره دوره یا راست مسله ❖ در دور بار کشته و یا بار آمدیم

وله انصار حمد لله

در کف لوی حبید در کله آمدیم ❖ با رحمت علی شمر ابرار آمدیم  
 فقر از پلنگ قلعه و حلاوت بودیم ❖ همچو زلفک لجه اسرار آمدیم  
 از قهر و لطف طینت ما اسرشته اند ❖ که لطف محض که هم قهار آمدیم  
 برد رسوم چون همگان را فرود دل ❖ با انش مشحشع بسیار آمدیم  
 فیض ازل بهت ما کشته رهنمون ❖ در راه دوست اگر بودید آمدیم

دیدیم آنچه خواست دل از غیر بین ❖ در کرد نقطه دور چون بر کار آمدیم  
 میراث حق غای بود طلعت فقیر ❖ با مشرق المشارف انوار آمدیم  
 سیر علی جو طایر طوبای قلب شد ❖ با بال و پر چون جعفر طیار آمدیم  
 رحمت علی است مقصد و عبد العلی <sup>دلیل</sup> ❖ با قافله بهر سلام آمدیم

وله انصار حمد لله

دیوانه از زجر عهد جام قلندری ❖ طشتم فرو فتاده ز باهر قلندری  
 چون اشتران مست بدنبال ساربان ❖ کرده ره ابد و نست زمام قلندری  
 در پای خم که صد و مساقبله دعا ❖ انجا بود قعود و قیام قلندری  
 پیغمبر بامت میخانه تابنا ❖ از آسمان رسید پیام قلندری  
 ما آن قلندریم که ز امر الکتاب خیب ❖ صد بار خواند ایم کلام قلندری  
 کم نام چون سیدم خرابانیاں شهر ❖ ما را خطاب کرده بنام قلندری

سُو قلدن ری است که شاهان ملک ما \* ناریم در شمار غلام قلدن ری  
 بسیار در سلوک قلدن ری کرده اند \* کسی بی نجست جا و مقام قلدن ری  
 ذرات کفر حمله بر او افتد کنند \* چو پیش صف سناده اما قلدن ری  
 رحمت علی کرده باد بدار السلام فارس \* در ره دی هزار سلام قلدن ری

وله ایضا رحمه الله

گاه مجنونم کهی لیلی عنیدانم کیم \* گاه واقم بیک زمان عنیدانم کیم  
 گاه عاقلی گاه لاعقل شوم دار عجب \* بیک زمان دو نوم کهی ولا عنیدانم کیم  
 کده گدای نه نشتم گاه سلطان سبزه \* گاه عنیدم بیکدی مولی عنیدانم کیم  
 گاه زخم گاه مرهم گاه دستم گاه تیغ \* گاه در همان کده ابادت عنیدانم کیم  
 گاه در شب میشود شهبان ازیم عس \* گاه چو شیران بی پروا عنیدانم کیم  
 گاه آیم گاه آتش گاه بادم کده هوا \* گاه در نیم کهی بلا عنیدانم کیم

گاه نادان سر بزای نفکر برده آمد \* گاه افلاطون و وانا عنیدانم کیم  
 گاه نطفه گاه خونم کده جنتم گاه طفل \* گاه پیر بیکدی برنا عنیدانم کیم  
 گاه رخت گاه برقم گاه باران کوه سحاب \* گاه سپید بگزمان دریا عنیدانم کیم  
 گاه باغم گاه کلچین گاه خار گاه کل \* کده درون باغ در خون غایتانم کیم  
 کده بهار گاه تابستان کهی فصل خزان \* کده زمستانیم با سر ما عنیدانم کیم  
 گاه نابینا و اعی با عصا کش میروم \* گاه در ره راه بس بینا عنیدانم کیم  
 گاه محرم گاه انبیا کهی لا کده نغمه \* گاه بالله الاهی در کلام عنیدانم کیم  
 گاه آسایش کنم در سایه غنچه امید \* گاه اندر بیم دو او بیایند انم کیم  
 کده بخند از طرب مانند گل اندر چمن \* کده بگریم بادل در جامید انم کیم  
 کده جامدم که نیام گاه حیوان کده بشر \* کده ملائک گاه از آن اولی عنیدانم کیم  
 بیک زمانم هم فرینم خاک با بجهل <sup>نفس</sup> \* گاه اندر سیر او ادنی عنیدانم کیم

راه خود کرده بود و ابتدا نشسته بود ❖ ره نمائند عاقبت ما نمیدانم که کم  
 شاه گوید آخر ای درویش محتاج جلی ❖ شاه رحمت عین و لایم باغیدانم که کم

دلایضا

ای دل فکری کن فی الجمله در وجود ❖ بنکر که اصل او ز کجاست و از که بود  
 چندین هزار مرغ بشاخش نشسته است ❖ که در تیار که بقعود و کعبی سجود  
 منظورشان چه است پرستش کنند ❖ ذل از کف همه بچه کیفی مر بود  
 این صد هزار نقش بیک برده چو کشید ❖ این صد هزار مرغ بیک آینه چو نمود  
 این نقشها یکی یکی چو نشد شبیه ❖ وین رویها دو تا بدو تا از چه شد نمود  
 که خاکشان یکی است حضورت چو کنند ❖ و ز روحشان دو تا است در صلح که کشود  
 این نور و نار از چه سبب ضد یکدیگر ❖ واقع شدند و حضرت حق نفر استند  
 که هر دو کان بدمر خود میکنند سیر ❖ ترحیم کن آخر بر ناری از چه بود

این که و کاست مرا که بیزان نهاد راست ❖ این از چه کاست و آن دگر بر از چه فرود  
 در هر کجا که گوش بداند صدای است ❖ بیک کند حکایت و بیک کنش در شنود  
 بگدست و بیک فلم بیک کاغذند جمع ❖ چو این غزل غفاری سر مست پلیرود

دلایضا

عشق آمد و برد از دل ما داغ ❖ بار آمد و کرد کلیم باغ  
 ما زنده بد کرد و دست با شیم ❖ واعظ ز برای من کتد کاغ  
 بلبل بحال کل بختند ❖ در فضل خزان فغان کنند داغ  
 چون روز خوشیم با و صالت ❖ شب که چه شود سنبله خرم باغ  
 ما را بقو عاقبت گذار است ❖ چو پوست که میرسد بد باغ

بر غیز که در بهار آمد ❖ دو شیر ز غیب با غفاری  
 میگرد زد دست هانف ابلاغ ❖ و عدل من و نیت با ز غبار

چون باب عشق بر رخ ز دانت باز کرد \* از نیک گشته با همگان غرض راز کرد  
 بک نیک عشق نقش در بر نیکی خود گرفت \* نامش کهی حقیقت و کاهی مجاز کرد  
 ناز و نیاز هر دو بهم چون بر آمدند \* وقتی نیاز بود زمانیش ناز کرد  
 خورشید چون ز مشرق و حکمت طلوع <sup>رخسار</sup> \* پرده ظلام دید عشاق باز کرد  
 ماه از کف غماز محبت و نمود رخ \* در ماهتاب شاخ دلم اهتر از کرد  
 گوته کف حکایت خود را بان جنم \* چند آنکه او حکایت خود را دراز کرد  
 سر چون بجا کبابش سودم ز روی صدق \* ما را شهشده و مالک سرفراز کرد  
 بردست پادشاه نشستم چون جره باز \* شاخم بصید بی کله دید باز کرد  
 پروانه خواستم شد نش گفت شمع نو \* پروانه سوز باش که در بنیاز کرد  
 آدم خنک بر نماز و دوی ندید \* ناخوش بود بجدی و ترک نماز کرد  
 این سعد و نفس کو کب یک آسمان بودند \* پس آنچه کرد یار همان دل نواز کرد

سب گریه روز چو کیفیتی نمود \* نور و ظلام هر دو بهم خورش طراز کرد  
 با آنکه عهد کرد غفار بختصر کرد \* بردوست چون رسید سخن برادر از کرد

معشوف با کسی که در آید بگفتگر  
**دل انصاف**  
 شد مختصر مفضل و انشای راز کرد

چو مستی است خدا با که در سر ما هست \* که هر دو کوز بود پیش همت مالیت  
 گرفت دستم جایی ز کف ساقی جا \* که هیچ مستی بر جام مانده است  
 نیم شب سخن داشتم محضر دوست \* که از چهره شنیدم من و تو بیکدیگر پیوست  
 بخند گفتم من و تو یکیم در نشسته یکی \* دو بی تو کهی این رشتن را زدم بگسست  
 سب است و این سب ز نیکی زنی است <sup>آبشن</sup> \* بود در روز یکی تو را می پسراست  
 چو روز آید حشری است بر همه <sup>خلاف</sup> \* که سب بخیر بود چون بی بود است  
 لب یک چو فرشته بر سر کرده عروج \* یکی نفرین چو ابلیس آمده در کسب

خدای باشد این بحر لیل را چون نهنگ ❖ که فلک جبار شیطا بن زبک که بنگت  
 نهنگ بحر محیط است چسان دل او با ❖ فرو برد همه ماهی بدر بهیبت شکت  
 چون خدای خدای است بنده این باش ❖ که دور شاه شجاع است نازش من شکست  
 به شکست یار بنام که این غفاری با ❖ بگرد از سر هوئی بروی خود پادشست

وله ايضا عجله

ناز قرآن طره مشکین که بندن جان ❖ جان که باشد که دراز بند سر جانان است  
 چون نغامت تویی اندر که فریاد بری ❖ پس بگرد زغم کبیت که در افغان است  
 کافر عشق شده دوست بخند بدو ❖ این جو کفری است که ساکتین ترا با ما  
 دوش رفتم بصراعت ببر پیر غایت ❖ کرد اشارت طریقی را که نگار است  
 هر بنا که که بجز عشق در ایفان دل است ❖ در دم سبیل فنا کند و پی بنیان است  
 این شه نشاه که باشد که پس برده سرش ❖ بجز ناخبر براندن سکه شیطان است

عالم و خالق قرآن چه علی بد ز چه رو ❖ در غزاسد فتوحش علم قرآن است  
 این جو آهوست که سیرا هر زور طرند ❖ وین جو تن که دل کرم از او بر باز است  
 این غفاری چه و این سر چه و فصد <sup>حسبت</sup> ❖ چه گدایی است که اندر طالبی سلطان <sup>حسبت رحمة الله</sup>

آمدی در آمدی مشتاق بودم مر تو را ❖ طاقم از کفر بروی طاق بودم مر تو را  
 ناز معشوقی کنم بالله با این نوب ❖ راستی که من یک از عشاق بودم مر تو را  
 من نیم آن که بپت طبعی ز من ز بر کلیم ❖ گفته و رند شعر آفاق بودم مر تو را  
 که ز بخوری کسل امروز میدینی مرا ❖ شب بیرون من سک خجاق بودم مر تو را  
 سب بیامت تا بصبح ای دلبر عاشق نواز ❖ کینه از کسبی بین نه طاق بودم مر تو را  
 جامه کوتاه بر بالای تو بود روا ❖ شکر لله که ز بر تا ساق بودم مر تو را  
 تو فتنک دور زن من سرب و باروت ❖ ماسه و خار خالی و چخاق بودم مر تو را



پیر گشتم چون سله آزاد از قهر بدیدم \* و ای انوزی که پیر عاق بودم مر تو را  
 کسب مرا بر داختم پاک از قمار لعب تو \* رفت آن روز بیکه در سلتان بودم مر تو را  
 آمد شمری بشهری چون توام کفک سیا \* چند که چون کوه در سیلان بودم مر تو را  
 که پلو گشتم بدینک که شد آتش خوش \* گاه طنماج و کھی قرناق بودم مر تو را  
 بنیستی شاعر ولی هستی غفار بی استگو \* راست گفتم که چه در افراق بودم مر تو را

وله انصار عمه الله

سبی که دیده بدیدار دوست باز گفتم \* پیش روی دو خواب بک نماز گفتم  
 دعای من با حاجت رسید و باز آمد \* دو دست حاجت برگردنی مرا ز گفتم  
 همه ملائک اعلی دو کوش بپشت \* چو ساز عشق در این خاکداز فراز گفتم  
 بهر کجا که نشانی ز نخل مرکب دوست \* دو اسبه بر آن راه ترکناز گفتم  
 اگر زلف تو از شانم او فندک بک تار \* بهر دو کون مران تارها طراز گفتم

اگر ز راه

اگر ز راه حقیقت سوی مجاز آبی \* همه حقیقت در زمان مجاز گفتم  
 اگر بغیر تو که بد بگرد خلوت دل \* بروی دل در هر عالمی فراز گفتم  
 نصیبگاه محبت اگر رسم روزی \* کله ز سر فکتم باز دیده باز گفتم  
 هزار سامع غیبی دو کوش پیش آری \* بجز بریده نشینان چو شرح راز گفتم  
 دلم تو اختی و ره بخلوتم دادی \* چگونه شکر تو ای بار دلنواز گفتم  
 ازان سبی که غفار بی است شمع محفل \* دسوز عشق تو تا صبحه کلاز گفتم

دگر انصار عمه الله

نیم سب سر مست می بدم تو را \* با یکی پایست می بدم تو را  
 ماهی وحدت که در یاد داشت سر \* حالیا در شست می بدم تو را  
 پیش پایت میشو خیز خالی است \* هر زمان سر مست می بدم تو را  
 ایوب از بس باده در خراجی است \* چون خم سر مست می بدم تو را

تو که از دست جهانی رسته \* همچو باز دست بی بدیم تو را

نیم شب با خادمان کلفت \* هم نشین در کتبی بی بدیم تو را

ای فغاری بسکه امشب خوردی

**والله ايضا**  
همچو هم آلت بی بدیم تو را **عجالتا**

هله ای سانی جان باده بدست شوم \* با تو در غارت دل یکدله هر دست شوم

خوش برانیم سوئی راه که ما سلاکیم \* دود باشد که بران قانله بیست شوم

مست و سب هر دو جو آبتن در آید چون <sup>سعی</sup> \* بهتر آنت که از باده جو آبت شوم

نیستی دامن ما در دهنش کشد \* باده پیش آهر که از نیت سوئی هست شوم

چند هوشیار چون غار طلب دانم کنم \* می بد تا که بدامش هر آبت شوم

ماهیا نیکه در این قلز اسرار روند \* بگف آرم جو مستیم هر شست شوم

باده چون نیت که در هر فرج و خماریم \* حالبا آمد چون باید سر مست شوم

که غفاری

که غفاری طلب دوست بیخانه کنی

**والله ايضا**  
خاک کردیم در این در زمین آبت شوم **عجالتا**

عقل از پی کوز چو دروازه باز کرد \* عشق دلیر از پی او ترک و ناز کرد

عقل مجاز داشت مزاجی برای خود \* عشق آمد و شکست و حقیقت مجاز کرد

پنداشتم که جانب بیخانه میرو \* ناکه پی بیامد و بت احجاز کرد

بایار دلنواز چو نیم که هر چه کرد \* با این دل بلاکش من و لنواز کرد

بگف دلنواز بست دله هر کجا رسید \* بگف روی دید دید هر جا که باز کرد

دید که نیاز نشنود و ناز است آب صفا \* اطفای کار نشنود همان آب ناز کرد

ز انجا و کار چون کنه ما بعشق شد \* ز انجا کار زنده کی ما دراز کرد

کرد بیاز عالم بلا شوند مات \* عاشق چون در زمین محبت غماز کرد

گفتم بخیج که چه سبب جا بر میدرب \* گفتا ز عند لب که افشای راز کرد

در دم سبیل فنایم بنا از چه کنیم  
دل را ایضا بنویسایان الستم نوا از چه کنیم *حمانه*

در دم ما با کل ماد و زائل سپر شدند \* با طیبیان چه سرو کار دوا از چه کنیم  
چرخ خدا ناظر و همراه بفر حال ماست \* کس چه جویم که خواهیم خدا از چه کنیم  
آنچه از روز نازل خواست بلی ما گفتیم \* قول مردان هر هاست بلا از چه کنیم  
چاره جویبار است عزیز است نگاهش داریم \* یار ما در دم قدم یار خدا از چه کنیم  
یار چوین شرح محیط است و در او ما غرقیم \* خوش دراز فقر بیاسوسه سنا از چه کنیم  
در دل هر دو جهان یار و بدست است \* خوبین ما بس راه کدا از چه کنیم  
فقر یا ماست نه آن فقر که مردم عار است \* فقر و فخری است بسایم و ابا از چه کنیم  
نفس کافر بد فقر مسلمان گردید \* با مسلم خدا باز غر از چه کنیم  
یار در مجلس و ارواح مکر و هر جمع \* مست و لاجلی و دیوانه را از چه کنیم

جامه عشق چو بر قامت ما دوخته شد \* که چه زنجیر درانیم بنا از چه کنیم  
باغفاری ببقا با الله رفتم و شکریم \* رو بر این طایفنا وای عبا از چه کنیم

*دل را ایضا حمد الله*

چون زده چرخ زناز محو بر تو دانیتم \* بساز خراب باد بر پیش تو خور ما نایم  
دل لیل ذات چو ذات است از کلام علی \* بدات چون که رسیدیم محو بالذاتیتم  
کلیم و قتم و پیا از کلیم خود نکشم \* صد از غیر الی الله مقام میقاتیم  
چو این ترانی از اول خطاب شد از تو \* برت ای بی خبر چه در صفا جانیتم  
هزار خضر اگر بانو تو همی بکند \* چو از صفات تجاوز کنی در آفاتیتم  
خدا چو میطلبی در صفات قدس نکند \* و گرنه تا باابد ماند در خرافاتیتم  
جمال خلقت اوئی که عین احمد بود \* علی نمود منور که عکس و منرا نایتم  
بهشت کون و حور و صد ره طویلی \* زدست داده و سر دست در خرابایتم

ز وصل دوست شیخی دردم گذشت <sup>بخت</sup> \* هزار سال دیگر فکر این مکافاتیم

بغیر دوست غفاری نگردد زید زبا <sup>دلبر حمانه</sup>  
رهیده صده از این شرمات و طاماتیم <sup>فی السزاه</sup>

داری جهان چون نکرده از این خالی مکن کرد \* خود را چه دیده بیکبار عیان کرد

در هیکل انسان <sup>از عالم پنهان</sup>

چون شمع فروزنده در این محفل عالمه \* ارواح چون پروانه بگردش طبلان کرد

باشعله سوزان <sup>گردند فلجان</sup>

در جلوه بهاری شده آراست کلبستان \* بلبل شود بر شاخ گل سرخ فغان کرد

در موسم بهستان <sup>با غلغل و ستان</sup>

دامق شد و غده اش در غنچه <sup>کلی</sup> \* که دیده سوی مصر ز کفایت نکند کرد

که این دگر آن <sup>در خانه آخران</sup>

یوسف شد در مصر غریبان و وطن <sup>خست</sup> \* ز انجا بخت شیمی رفت و مکان کرد

در کنگه زندان <sup>شد والی دول</sup>

شد پیر زلفا و نشست او بس راه \* خود را بدگر باره یکی نان جوان کرد

بادیده گریبان <sup>چو غیب خندان</sup>

که موی شود دانه کشان کشت زخم <sup>نه</sup> \* هدهد شد از شهر سبا قصه بیا کرد

از بجز زمستان <sup>از بجز لیقان</sup>

آصف شد واسی ز مستی بزبان براند \* بلقیس سر بر پیش سبک لخته دوان کرد

مانند افسان <sup>باشوقی فردان</sup>

که کشت بت و رفت سوی دیو <sup>کالیسا</sup> \* ترساید و ز نام ارادت بمیان کرد

بهر دل رهبان <sup>که کشت صندان</sup>

که بود پری و از سر هوش ز تن توش \* کاهی بکسنان امر رفت و خندان کرد

که کشت بر بخوان <sup>از سور نمایان</sup>

از بجز برون آمد و چون آب رسد ✦ در جوف صدف بر همان قطره نماند

در قلعه عثمان

شد لولو غلطاً

که گفت کلام الله ناطق صفا ✦ گاهی بسزای کفار قرآن کرد

چون صدی غرمان

بز ناطق قرآن

القصه همان است همان نثره که بینی ✦ این در سر غفاری هم دم و بر زبان کرد

در عالم امکان

در مکه حانات

این شرح نه من در قلم آورده ✦ هر سطر که من کرده رجم کالت فلان کرد

کاتب بده بیانات

در دفتر دیوان

وله جمله

از جغای یار تا کی لب ببندد ✦ وقت آن آمد که در دل بر پیش میماند

که شمار آبروی هست نزد یار ✦ لب بچسباند از زجر شفاعت باز زمان

کردل من غیر مهرت در جهان چیزی ✦ صد که هزاش با خون کردی ز لعل ای فلا

هر چه خواهی کن ولیکن این مکن ای بار ✦ وای از این لعل غنیم داد و دیداد و تقان

و وصل بن جبریل کان ایات رحمت آورد ✦ هجرت عمرائیل سان آید برای نص جان

که چه شا جان تو می هر جا که باشی ای نیکا ✦ چون تو ای جان بفریانی غمناک را بیان

آرزو دارم شی در خلوت مخصوص ✦ بر تو کردم میهمان و تو باشی میزبان

من سرا باده باشم تو هم حسن و جمال ✦ من نیاز آرم تو ناز آرم برای امتحان

قدرا و ام چون بدیدی داغ نیمه می ✦ بر دل و جانم منشا ایجان و دل دورت

و وصل تو آبت هجرت خالک و من چون ما ✦ ذاب چون در خالک اندازی شوم در دم طیان

من پیاده بستر بند و تو نازنده سوار ✦ لخطره آهسته بر من رجم کن ای نیکان

چند باشم خسته جان دل سوخته ✦ یا عیاش المستغیثین در پناه خود امان

آخر ای ناخبر آنم میر بانی یاد گیر ✦ چند روزی پیش دست و لبران مردمان

مُتَّقِ هِرْزَانِي أَيِّ عَفَّارِي لَبِّكَ بِتَبَدُّ  
وَالْبَيْضَاءُ  
لَا فِ عِشْقٍ وَشَكْوَى أَزْدِ لَدَا خَلَّتْ بِرُوحِهَا

- عِشْقِ حَضْرَةِ رَهْرَوَانِ اسْتِ اِيْ اِيْ بِيْ كَرِ ✦ حِضْرَ امْدَرَه عِيَانِ اسْتِ اِيْ اِيْ بِيْ كَرِ
- هَر كَجَا بِيْ كَرِ نَه بِيْ كَرِ غَيْرِ عِشْقِ ✦ عِشْقِ جَانِ اِنْسِ وَجَانِ اسْتِ اِيْ اِيْ بِيْ كَرِ
- بِهَر نَدِه كَدِ نَزْدِ خُوْدِ جَانِ اِنْسِ عِشْقِ ✦ اِنْكُرِه اَنْدَكُ بِنْدِ جَانِ اسْتِ اِيْ اِيْ بِيْ كَرِ
- هَر كَرِ اُوْمَرِ عِشْقِ رَا نِيْ كُو شَنَا خَتِ ✦ بِيْ سَكِ اَز اَهْلِ جِنَانِ اسْتِ اِيْ اِيْ بِيْ كَرِ
- عِشْقِ چُوْنِ عُنُقِ اسْتِ اَز مَرْدِ نَهَانِ ✦ قَافِ قَرِيْبِ اَشْيَانِ اسْتِ اِيْ اِيْ بِيْ كَرِ
- عِشْقِ اَنْدَكُ قَابِ قَوْسِيْنِ الدِّيَا ✦ مَحْرَمَانِ رَا مِيْزَبَانِ اسْتِ اِيْ اِيْ بِيْ كَرِ
- عِشْقِ اَنْدَكُ عَاقِبَةِ مَوْضِعِ حَبِيْبِ ✦ تَابِ قَلْبِيْ بِاَسْبَابِ اسْتِ اِيْ اِيْ بِيْ كَرِ
- عِشْقِ كِه رَا هَسْتِ تَا حَبِيْبِ مَاتِ ✦ حَافِظِ بِيْ رُو جَوَانِ اسْتِ اِيْ اِيْ بِيْ كَرِ
- عِشْقِ مَا فِي الْقَبْرِ صَنْدُوْقِ الْعَمَلِ ✦ چُوْنِ مَرِيْقِ مِهْرَبَانِ اسْتِ اِيْ اِيْ بِيْ كَرِ

عشق بجز

- عِشْقِ لَبِّ عَاصِيَانِ رُوْزِ حَشْرِ ✦ مَلِيْاً وَدَارِ اِلْمَانِ اسْتِ اِيْ اِيْ بِيْ كَرِ
- عِشْقِ مَا فَاذِكُ اِحْبَابِيْنَ فِيْ اِلْمَوْكَلِ ✦ وَاَسْطَرِ اَنْدَكُ مِيَانِ اسْتِ اِيْ اِيْ بِيْ كَرِ
- عِشْقِ مَا فَاذِكُ فَيَا فَيَا نِعْمِ ✦ اَبْلَجِ اِلْاَشْيَاءِ كَانِ اسْتِ اِيْ اِيْ بِيْ كَرِ
- عِشْقِ مَا فَاذِكُ رِزْقِ رِزَاقِ الْكَرِيْمِ ✦ قَاسِمِ الْخَلْقِ جِهَانِ اسْتِ اِيْ اِيْ بِيْ كَرِ
- هَر چِهَرِ يَابِيْ غَيْرِ عِشْقِ مُسْتَقِلِ ✦ دَرِ جِهَانِ اَز كَفِ جِهَانِ اسْتِ اِيْ اِيْ بِيْ كَرِ
- عِشْقِ اَدَمِ عِشْقِ نُوحِ اسْتِ وَخَلِيْلِ ✦ مُوسَى وَعِيسَى مَهْمَانِ اسْتِ اِيْ اِيْ بِيْ كَرِ
- عِشْقِ كَا هِيْ اَحْمَدُ مَر سَلِ شُوْدِ ✦ كَدُ عَلِيٍّ بِبِهْلَوَانِ اسْتِ اِيْ اِيْ بِيْ كَرِ
- عِشْقِ سَهْرِ خَرَفِ اَمْدَةِ نُوْرِ عِيُوْنِ ✦ عَيْنِ وَلا مَرِ وَا عِيَانِ اسْتِ اِيْ اِيْ بِيْ كَرِ
- بَا عَفَّارِي عِشْقِ عَيْنِ لَامِ رُوِيَا ✦ تَا بَهِيْتِ جَاوِدَانِ اسْتِ اِيْ اِيْ بِيْ كَرِ

حَاوَسِيْنِ وَا بَاوُوْنِ اَنْدَكُ بِيْ اِيَانِ  
وَالْبَيْضَاءُ  
عِشْقِ رَا خُوْدِ تَرْجَمَانِ اسْتِ اِيْ اِيْ بِيْ كَرِ

بارها آفتاب دگر با ما بکین است ای پسر ♦ چون گم که حال بارها چنین است ای پسر  
 گاه دارد بر سر بر ناز ما را خشمگین ♦ گاه خاک بالشی و بستر زمین است ای پسر  
 گاه چون آهود بر آید باد و صد غنج و دل ♦ گاه چون سبزه بقیصه در کین است ای پسر  
 گاه شب چون ملک افرو کند در چشم ما ♦ که سیر و کو یاد یو این است ای پسر  
 گاه بگو سادمانی از ما دارد در هیچ ♦ که فرح در گرد جانم خوشترین است ای پسر  
 گاه از فرط غنا دل پادشاه عالم است ♦ که ز مسکینی کدای که نشین است ای پسر  
 یک زمان ملا جلال الی شمع جان مست عشق ♦ ز احقی یکبار ملائیم و این است ای پسر  
 گاه غم از شش هفت بندد من ره تنگ ♦ که خونی در سیر و سادی در این است ای پسر  
 آری آری یا چو با ما است دل سادان ♦ چون کناره که غزون و غنیز است ای پسر  
 بار آید قهر لطفی دارد و وصل و فراق ♦ عاشق بیچاره را حقیقت همین است ای پسر  
 آنکه دلبر میکند دل داری است ای پسر ♦ آنکه جانان خواست جان بخشید این است ای پسر

سرخینی

سرخینی باشت در هفتم زمین که جای ♦ روزش بائی چرخ هشتمین است ای پسر  
 دل بد است دوست داری بد دلی که کن ♦ در امانت داری آن مرد امین است ای پسر  
 در قطره عاشقا آسوده و مستانه رو ♦ ساربان عشق بنیکوراه بین است ای پسر  
 کعبه و بخانه در دره دارد و مقصد یکی ♦ مقصد ما عشق نیز معنی دین است ای پسر  
 هر که شد عاشق بفرخیا برکت او از قرآن ♦ خسرو صاحبقر با او قرین است ای پسر  
 هر دلی کو منزل دلبر بود کردش بگرد ♦ بیشک آن دل کوئی و عریس برین است ای پسر  
 القرض هر جا که عشق آمد سلیمانی کند ♦ عالمش یکبارگی زیر نین است ای پسر

شد غفاری از میان چون عشق آمد در کنار  
 دل ایضا  
 او بر وقت معشوق بروی جانین است ای پسر

تو عیبتی و حکمتی و بصیرت و خیر ♦ همه محتاج نباشد بدینان و تقیر  
 خانه دل نه خیار است اول حوادث ازین ♦ کرده ویران که معمار بدید تعمیر

آنچنان محکم و ثابت بخرم او فتاده دلگه \* که بد و ز فالکی بی بند برود تعجبگر  
 هفتخان و اله و ابله سده ام دره عشق \* که گرفت است سراپای وجودم البی  
 حسن ظن کشته مرا بسکه همی دامن گیر \* خاک را از دم همت زده ام بر کسبر  
 از سعادت زده ام بر سر افلاک فلک \* ناید است آمد از فضل خدا من بیک  
 از بی بدیت ز من در هر آخری جهان \* عشق بر این که بجاست چندان در تائیر  
 آهوی جان پیرا گاه محبت بی باک \* مبدد و در هر طریقی از بی آوازه شیر  
 چون در آخر بسوی باغ جناز باز بر \* چند روزی نشوم در فقص کن الکبر  
 ره رو بادیدم منزلت سدا بک روزی \* تا بجا او قافل بنفاید شبگیر  
 باز با زوی شوم که ز قضا آمده ام \* دوسه روزی با سیر بی بسایر کپیر  
 ما چو طفلیم که در بیم زان مستحق \* زار که بیم همی در طلب ما در سیر  
 حتی دامن غمنا می شود اندک نگار \* کو بدی ای بند من پیش من آسوده میر

موت چون با برنی کت بر آید دیگر \* در شب ناله که رسد صد باده شیر

وله انصا حراته

بغیر عشق ندیده هر آنچه کردید \* جواز رحمت سلطان عشق کردید  
 بگلستان جهان هر کج که تان شکفت \* کل محبت بود آن هر آنچه بوسید  
 بجز طریقی که صدای است در هر عالم \* صدای عشق با گوشم رسد چو شنید  
 بجز جمال محبت نکست کشف دلگه \* بجز بی که نظر کردم در رخ دیدگه  
 بغیر عشق نشام نداده هیچ کسی \* نشان هر که بجز گوشه که بر سید  
 بشعر و منزل جانانه است میل دلگه \* همان ره می که در این عمر فتره بوسید  
 هر آنچه دیدم در عشق خواب و خوش <sup>بود</sup> \* ز جای جسم و زان نقش سخت بوسید  
 بدی همی که در دهک عشق در من ما او <sup>بود</sup> \* هر بیاز جمال و جلال فخر دیدم  
 جمال مظهر احمد جلال عین علی \* من این دو لزه هر ممکنات با دیدم



امید واره فردا برهنه نکند ♦ قباي جيم چو از جاز باک بدره کند  
 مغم غفاري فرزند بود صدق ♦ که دسته دسته کل از باغ بود ز جبهه  
 سهي ناني فرزند حضرت زهرا ♦ که بر شفاعت اوليت چشم اميد کرد

وله ايضا حمد الله

تواصل سوره زيارتي با نكته با سوره ♦ چو مايره از تو بود عاقبت شود بخود  
 بخاري است محبت که هر که پيشه کند ♦ بجز معامله با اوست سواد اندر سواد  
 کسی ننگش در اين گشت زار دانه عشق ♦ بجز خويش جويي حاصل از جهات <sup>نهم رود</sup>  
 زمانه جام محبت بدست نديگد ♦ که او بدد که پيرمغان بجان آسود  
 بجز کلید محبت که فتح باب دل است ♦ در دلمه بکلیدی در کسی ننگد  
 بجز جمال محبت که گشت صيف دل ♦ عبا غم کسی از آئينه دل نرود  
 چنانکه لایق عشق است ز انبيا و امم ♦ بغير عشق کسی عشق ايجان نشتود

بلان صفت که غفاري است عشق ميگردد ♦ نداد عشق کسی را مجال گفت و شنود

وله ايضا حمد الله

برگس حسد نبردم جز بر مقام دل ♦ اي من هزار مرتبه مگر غلام دل  
 زانو که جای دل بر پيشه در دل ♦ اي من فدای سلطنت و احشام دل  
 امر الكتاب هر دو جهان دفتر دل است ♦ ملا لبر است يك دوسه حرف از کلام دل  
 پيغمبر است حضرت دل از ابراي ما ♦ گو شم همیشه بود بقول و پيام دل  
 دل محرم است و محترم اندر حريم دست ♦ با اوست در حريم و بهر بيت الحرام دل  
 دل عرش کبرياست اگر نيت پس چرا ♦ جای خداست روز و شب اندر مقام دل  
 دل را که سوخت دوست چرا سوخت ♦ از دوست دوست در هر دم انتقام دل  
 فردا بر زمره کرد و دار و کبر حشر ♦ بر پا بود همه کمر و فر و خيام دل  
 صف در صفند بکسر ذرات و پيش ♦ اعجاب استاده به پيشي امام دل <sup>صف</sup>

تساج روزگار کند کهنه هر چه بگفت \* جز دل که مات ماند امر الله در اول  
 کرد جهان بگفت غفاری و عاقبت \* سهری ندید بجز در التام دل  
 دنبال دل بجز در غمت می نیافت \* در ارض بسین شنید ز بگردان دل  
 بجز

وله ایضاً حمد الله

ما قلند و اول ترک آخر کرده ایم \* زابتلا بر انتهای کارها پی برده ایم  
 بر سر خوان جهان از نعمش میرا مدیم \* بسکه از تیر کاسه قلند تلخی خوردیم  
 هر چه را چون نیک سنجیدیم بیزان <sup>هدیه بود</sup> \* هیچ را الله حسابی زان سبب نهم کرده ایم  
 جیفگان فرمود موی دینی و باطلان \* چون کلاب گرسنه بر کرد لاش مردیم  
 بجز ماندیم مرد و دانه از اسرار دل \* بس که دلهای غریزان خدا آزرده ایم  
 بنده کی فرمان موی بردنت ای طای <sup>عبان</sup> \* وای بر ما که نه بنده بوده نه برده ایم  
 صد هزار افسوس کند که می فصلی <sup>عقود</sup> \* بجز در جای خودمانند بجز آنستیم

صوفیان صاف رخسارند چون سحر بوی <sup>خج</sup> \* در سفالین کاسه سید و نشان چون در ده ایم  
 شهرهای چند این کبسته و ما بجز <sup>بگر</sup> \* همچو غولان در بن بغولهای هر ده ایم  
 که میدانند مردم کوی دولت مهر <sup>ند</sup> \* چون زنان بارنگ و بوی شسته اند پره ایم  
 با غفاری عرضی حالی میکنم از روی <sup>صدق</sup> \* آنچه با بگردان ما امروز ما ناکرده ایم

وله ایضاً حمد الله

ما برای بندگی در خدمت موی شدیم \* از مقام بیت الله عالم بلا شدیم  
 از خصیض خلک بر تابا و ج رد شدی \* از تشیب بعد تا در قرب او ادنی شدیم  
 از شعاع روی جانان افشی در فخلی <sup>طور</sup> \* موی جان دید و الله سینه سپا شدیم  
 در جواب اربی ارلن آمد از حضرت <sup>جواب</sup> \* پروردات مقدس در صفت بیجا شدیم  
 ورنه دیدار خدا در هیکل یار خدا \* میتوان دیدن چه الله عین خود بینا شدیم  
 دل حقیقت گفت عبدهی گفت موی <sup>جواب</sup> \* جوی الله هیکل تو حید و ماد انا شدیم

هر کجی بر ساخت معمار زل از آب و گل \* بجز منزلگاه و ما از لفظ کن بر پاشیدم  
 عکس الله صغیر افکنده عکاس وجود \* از سواد خویش و ما با اصل خود بکنیدم  
 از جمال خویش نفسی لب گفت اورا بها \* از شبستان در گلستان جانب چه آیدم  
 از رخ خود آب و رنگی ریخت وانرا کرد گل \* ما هر چه خن لب بلان در شوره و غوغا شدیم  
 چشم مستش با نظر افکنده بر خم بنیاد \* زان نظر مست و خراب ساغر صهیبا شدیم  
 حضرت عشق آن امیر باوقار مقصد \* گفت یا عبدی و ما کو یای یا مولی شدیم  
 عین و لام و با چو آمد حواسین و با زنون \* گفت چون آید ما در حقیقت لا شدیم

دل را فیض جلا نده

ای هدهد همه سب با بغیر مرا کو بیا \* تا این سلیمان کردت چون صور زیر پاهیا  
 با خر قریه پوسان فلک یکجند با هم دریم \* چون حق مطلق یافتیم کردیم آن خر قریه  
 سبها زد دست حضرت طوی چه باشد \* با شاه چون آفتیم کی خوب کبر با کلا

سوره

سحر زاده ام ازاده آمد و له با بدستی داده ام \* که فوق دستانت او هست آن نفس دست کفلا  
 اینجا که جبر علی امین هرگز ندر در راه من \* با یو عشق انجا پر در عشق داهر انجا  
 بید و دست عالم پیش مالک دانند از زنت بود \* از زان چراغ و شمش پوسف بود محسوسا  
 ما ناخدار یافتیم ملک بقا یا ختم \* طای لقا را یافتیم چون کشتی را فانی فلا  
 مستم چنان از جهار او خواصم چنان با عامر \* چند آنکه در فرجه او کو نیند هست این از کجا  
 در هر نفسی سحر بود چون آسمان با همه بود \* آری اگر چه بود هرگز نکرده جایجا  
 هستم اگر چه هر چه هرگز نکرده در خاسته \* صد فریبه و صد نهر با خون خاسته زینجا

دل را فیض  
 میکم بود اندک فغار غفار باشد یا ما  
 کبر با غفاری در زنتم بودم یکی کردم دو

تا کی همچو فلاخنت کرد سر کرد انیم \* امتحان از چیست این کردند را کرد انیم  
 چند مانند کبود ز انیم از بار خود \* باز چون با زفر بنزد خویشین مفر انیم

چو بختی شیرینی اندر راه این مشکین مگس \* آستین دیگر چرا هر ساعتی افشانیم  
 گنز مخفی کر نباشد در وجود ما ز چهر \* هر زمان ز پر و زبر ساز عی کئی و بر اینم  
 چو غمائی روی عید عاشقانت \* گزینم لاین چرا آنجا کئی فر بانیم  
 گزینم سلطان این زندان دنیا ای \* همچو دزد خوبی و خان چرا زندانیم  
 بار ایها صورت انسان عطا فرودیم \* خوش بود که سیرتی بخشی هم از انسانیم  
 از پی ریختنیم تا چند مستی حالبا \* چند روزی مست کن از باره روحانیم

سه غفاری بنده در راه عین لاهریا

وله ایضا  
 یا علی برهان ز نفس کافر شیطانیم *رحمات الله*

سیر قناده ملشور من و هوای محبت \* سر و تن و دل و جانم هر فدای محبت  
 ز آسمان کزنده های و هوای شوق من \* که مزمین بد و کونتم رسد صدای محبت  
 بیادشاهی روی زمین نکره نکتم \* اگر شماره شوق ز اخرین کدای محبت

دلی که ز آهن و روی است آینه کرد \* اگر رسد بسره صیقل صفای محبت  
 کجاست مطرب غیبی بگو شهید شده \* برای بیکر و مقام خوش از فدای محبت  
 خوش اندی که بیج دلمه پی لشکر \* بدست پیر فرود خدا لای محبت  
 شب دلمه هر چیز روزگت روشن شد \* چو شمس وحدت حق زد بر او ضیای محبت  
 دلمه چو گندم و جو سخت بود بر اند \* چو آرد نر و بلی گشت ذاسیای محبت  
 صفات نفس چو آرد زلفا مویجان \* چو لوت و قوت فرودت در عصای محبت  
 ابالکی که طلب میکنی تو مهر کیا \* بیایا و بدست آرا این کیای محبت  
 ابالکسیکه عبادات بر یا جوئی \* برو سجود کن از جان و دل برای محبت  
 اگر تو طالب مری و صاحب مری \* بیاحکیم و غیر مری از دای محبت  
 بیا که نوبت کوچ است زین سراجی \* که الرحیل هی آید از برای محبت  
 دل غفاری چون آفتاب روشن باد \* اگر نه بلندت یک زره و لای محبت

در خرابات هست و مدلهوشیم  
ولا ایضا بی سرو چشم و بی لب و کوشیم  
فی التجمع

راز باد لبر یکانه کتم \* راز خود از دو کانه میپوشیم  
هجو کی در پاله در طریم \* جو غیب در میان خم جوشیم  
در نه کاسه قوت روح بود \* ما برویش لبان سر پوشیم  
کلی میخانه مالک طلق من است \* قطره برد و کون نفروشیم  
با خرابانین مجلس انس \* هم فلاح بخش و هم فلاح نشیم  
از برای سکار مرغ فلاح \* چنگل آشنان و نیز پر قوشیم  
صاف چون قلب صوفیا صفا \* در خم غم بار سر جوشیم  
گاه با پرده کی عالم غیب \* دست در کردن و هم اغوشیم  
ناگهان دلبر زبان آورد \* دید ما را چون خاک خواوشیم

گفت

گفت عنقای قاف خیب منم  
ولا ایضا خالی از سهر و شک و زینم  
فی التجمع

گر سنه ماله زعی آمد \* ای کداساه باش طی آمد  
افتاب جمال حضرت دست \* اشکلا بر خم فی آمد  
پیش نابود بود پیداست \* سوچی لاشی عین شی آمد  
بی خوف واهی سیار و شی \* ترکنا از بچ صد کی آمد  
من ز خود بخیر ندا نشتم \* که بر روز او ز پرده کی آمد  
او وی بود یا که مایامن \* ما در من بود او وی آمد  
ساغر ما ز باره بود تھی \* جو ما رفته دید و طی آمد  
روح قدسی مجسم نه ما \* باج رحمان سید و شی آمد  
گفت کی موی فلی طورا \* خضر فرخنده پای بی آمد

کرمین هرشب مکن ابراد  
عالمی گردوی دهم بر باد  
وله  
فی التجميع

- کفتم ای خضر و یاور یاران \* ای طیب و شفای عیالان
- داوری از تو داد خواهان \* یاور می از تو بر همه یاران
- تو چه ابروی و ماهه نشسته \* ما چون کشیم تو همه یاران
- مختم جمله و تو بی راحت \* رحمتی جمله مانده کاران
- بار رحمت زدوش ما بر کما \* بار بر بار بار بر باران
- نقدها از تو در عیار آمد \* ای تو عیار جمله عیالان
- مگر و گفته و ما فانی \* ای تو مکار جمله مکاران
- اشتی در قلوب افسرده \* با ده در کلوبی خماران
- بشنی در ممالک طوران \* کیقبادی بکشور ابران

ماه

ماه و ذله خوار خوان تویم  
دو سته روزی است مبهان تویم  
وله  
رحمانه

- اکرم الضیف گفته بر نبی \* ماهی مکت آن بیان تویم
- گرچه کافر تویم در صد گره \* به ایمان که در امان تویم
- خانه زادن باب وجد دنیا \* پروریده باب و نمان تویم
- ما چون کوی تو پرده نهان \* نطق آموز از زبان تویم
- این همه جان عزیزند بر ما \* که بجان رهنا بجان تویم
- تو هائی بهمت عالمی \* ما چون یک مشت استخوان تویم
- ساعتی پیش ما بیابنشین \* خسته و مانده و دوران تویم

باغخاری است روی از امروند  
راز گویم که راز دانات تویم  
وله  
رحمانه

دفعم مده دفعم مده ای سرور مستان بیا ❖ بگذرا ز این کبر و ریا ای کبریا ای کبریا  
 آهسته باش و سرکش بگذر جنک کش ❖ در پیش چشمان خویش بگذر از نگر خدا  
 من رند منت سر کشم چون آمم و چون آشت ❖ یکساعتی اینجا خنوم کرم بارضا یا برضا  
 در کار خود مشغول شو که هر شبی بر کوی ❖ و زنی بیا چون غول شو تا بسم الله ساز  
 بز تو را بر بزم زخم در سینه تو خنم زخم ❖ در شربت تو خنم زخم بر چرخ کوبم پشت بیا  
 غوغا زخم عوغا زخم مولی زخم مولی زخم ❖ بخون شود لبلی زخم در کوی در کوی  
 بز فایح خنبر زخم بز خواجی خنبر زخم ❖ حیدر زخم صفت زخم در باغی ذو الحلا  
 خاکم لبی در کوی تو آمم لبی در جوی تو ❖ مستم لبی از روی تو ای صاحب خنبر و کوی  
 ای قبله گاه عاشقان مولی و شاه عارفان ❖ ای ملجاء دارالامان ای ملجاء ای ملجاء  
 روزیکه این دیوانه را از خان و مان سبکانه ❖ این بند دام و دانه را سازند از بند هلا  
 در نزد خود آواز کن بز کی بروی ساز کن ❖ چشمی بودیم باز کن نکلد تنها مرا

در عشر و روز جزا در پای عرش کبریا ❖ دستم مکن از کف رها ای دست تو دست خدا  
 انجا حسامیم پاک کن تو رسم اگر ببیال کن ❖ ای خواجه لولاک کن کاری که هست از تو مندا  
 در جنتم مأوا بد جای ما بلا بس ❖ هر جا خردی آنجا بد ما ما مکن از خود جدا  
 با بازمانده زاده کان اندر خط افتاده کان ❖ ای سرور زاده کان نکلد ارسان اندر بلا  
 نعمت بد صحت بد حالت بد حرمت ❖ ای ذوالکرم ای ذوالعطا ای ذوالکرم ای ذوالعطا

بالین غفاری یارش با روی در بارش  
 در ایضا  
 بر جان زد دل یارش ای محبتی ای بر تقی

دکله زین ادب بوس پیش شاه ارادت ❖ بپر کعب و سجود بقبله گاه ارادت  
 ز سر برافکن تاج کیان اگر شاهی ❖ بسر نکلد غدا پاره کلاه ارادت  
 بجز زمین نکریم بقیتم آفتاب محبت ❖ بر آسمان نکریم نیست غیر ماه ارادت  
 هزار ساله قدر در طرف آن نکلد ❖ اگر کسی بگذر بر تو بک نگاه ارادت

نَعُوذُ بِاللَّهِ الْمَسْأَلِي دِي بَادُوسْت \* نَزْدِ شُو دِهَرِم مَرْدُورُ سِيَاهِ ارَادَت  
 عَجَبِ جِهَانِ بَرِاشُوبِ وَفَتَنَةِ اسْتِ الْاَلَا \* خُوَشِ اَنَكِه رَخْتِ كَشِيْدَةِ اسْتِ دَرِ بِنَاهِ ارَادَت  
 وَجُوْدِ خُوَشِ نَبِي كُنْ كِه بَا وَجُوْدِ سُوِي \* وَجُوْدِ جُسْتِ كَسِي كُو شُو دِ بِنَاهِ ارَادَت  
 ارَادَتِ اسْتِ نُوْرِ اَهْمَا سُوِي خَلَا \* دُو صَدِ نُوَابِ نَبِي زَكِي كِنَاهِ ارَادَت  
 ارَادَتِ اسْتِ كَلَسْتَانِ ارَادَتِ اسْتِ لَيْسْتِ \* هُنَا رِ يُوْسُفِ مِصْرِي اسِرِ چَاهِ ارَادَت

علي است صاحب تاج و سر پناه ارادت

وله ايضا سورة مقيم از اين كس سب كراه ارادت

دَلَا بِيَا تَطْرَعِي كُنْ بَرُوِي يَارِ ارَادَت \* بَرُوْنِ زِخُوْدِ سَفَرِي كُنْ بَكُوِي يَارِ ارَادَت  
 چَوَابِ رُوْشِنِ وَصَانِي وَبَالِ بَابِي دُوَا \* فَنَانِ وَخِيَزَانِ اَزْ سُرْجُوِي يَارِ ارَادَت  
 چَوَا جَاهِ بَاشِ سَبِكِ سِرْمِ كَفِ يَارَانِ \* چَوَا بَادِهِ يَاشِ كِرَانِ دَرِ سَبُوِي يَارِ ارَادَت  
 دَلَا غَبْدِ سَبَبِ وَرُوْدِ اَكْرَهِيْ مُنْدَكِ \* هَمِيْشِه بَاشِ تُوْرِ هَمَايِ وَهَوِي يَارِ ارَادَت

سُتُوْرِ سُوَارِ بَرِ بَرِ ذَمِيْنِ مَبَاشِ وَ لِي بَاشِ \* بِنُوْدِ بَانَ چُو شُرُ فَاشِ سُوِي يَارِ ارَادَت  
 بَرِ يَارِ سُوْرِ وَا رِ خَا رِ مَغِيْرُو مِيْرُو \* بِيْرِ دِيَارِ تُوْرِ جُسْتُوِي يَارِ ارَادَت  
 زَبَانِ بِيْنَدِ زَهْرِ كَفْتِ وَ كُوْرِ اِنْجَالِمِ \* هَمِيْشِه بَاشِ تُوْرِ كَفْتُوِي يَارِ ارَادَت  
 دِيْشِشِ جِهْتِ نَظَرِ اَفْكَتَنِه اَكْرَهِيْ سُوِي \* مَظَا هَرِ اَبَدِ مَنُوْرِ زَرُوِي يَارِ ارَادَت

علي است يار ارادت علي ديار ارادت

وله علي اسعار ارادت علي دنار ارادت في التجميع

خَلَا نَامِ اسْتِ بِيْرِ سِيُو سَعَارِ ارَادَت \* عِيَانِ نَمَاحِي اَنَامِ دَرِ دِنَارِ ارَادَت  
 هُنَا رِ كَلِ بَدِ مَدَا دَرِ دِي زِخَالِ مَكْتَرِ \* اَكْرَهِيْ سَدِ بَدِ مَشِ بَكْرِه اَزِ بِيْهَارِ ارَادَت  
 اَكْرَهِيْ خَبَارِ هِيُو لَ ذَرَاهِ خُوْدِ بِيْشَاخِ \* عِيَانِ سُوْدِ زُوْلِ كَرْدِ مَرْدِ كَارِ ارَادَت  
 بَكْرِدِ عَالِمِ كَرْدِي عَيْبِ مَكْرِدِ وَرَوَانِ \* بَكُوِي مَوْطِنِ اَصْلِي سُوِي دِيَارِ ارَادَت  
 جَالِ مِيْطَلَبِي چَوَا نَمِيْه اِسْوِ صَاحِي \* مَنَافِ وَ صِدْقِ بِيْرِ چَوَا بَدِ قَرَارِ ارَادَت



بیاض بیکند و از گوی مکن پروا ❖ اگر هزار بر نکت بیای دار ارادت  
 بدست هر کس کل باش اگر کلی جوئی ❖ اگر بیات خالد صد هزار خا ارادت  
 لبان اشتر سر مست باش و عفو <sup>عفو عفو</sup> ❖ اگر بدوش نهندت زمین با ارادت  
 شود چهره شیر شهنشا <sup>جمله جانان</sup> ❖ اگر شود بیابان سگی شکار ارادت  
 پیاده گر بشود مات رخ شود فرزند ❖ بختی بیلی نشیند سر سوار ارادت  
 جوار دوست طلب کر توئی کریم و جواد ❖ مجاوران خدا بند در جوار ارادت  
 چو زر خالص شو چون خاک میدانت ❖ مباد قلب تویی در دم عیار ارادت  
 اگر زانش دروغ ملالت است تو را ❖ خلیل وار متوسل و بر بنابر ارادت  
 صبور کو که کند صبر در بالای محبت ❖ شعور کو که شود اگر از شمار ارادت

بود سعیا ارادت علی مشو گناه

جماله

وله ایضا

رساغت بسراه اگر شوی همراه

اگر خدای

اگر خدای بر کنی بگو ز شیر ولایت ❖ شهنشرو و ملک سرفراز میر ولایت  
 زهر چهره کوئی اندیشی ای پسر هشداد ❖ کما اکت همه سر کبر خیمه ولایت  
 سر شتر است با سر غیب خویش نهانی ❖ خیمه کبر بدست خلا خیمه ولایت  
 در اینجهان پُر از قید مست و آزاد است ❖ بجز خویش شود گریه ای اسیر ولایت  
 بد الله است بجمراه او بهر حالت ❖ هر آنکه دست بداده بدست پسر ولایت  
 شهنشان بحقیقت مجلس خورند ❖ چو بر نشست بسند شکر کبر ولایت  
 پیمبران خط ازاده کی می خواهند ❖ ذرک اولی از دفتر دبیر ولایت  
 بملک باقی مالک رقاب شاه بود ❖ لشکر فانی اگر بوجه از فقیر ولایت  
 خوش اندی که شود مهدی <sup>ببیند</sup> اشکار ❖ جلال و منزلت و قدر و دار کبر ولایت

علی است مهدی هادی که ظهور در روز

فی التبع

وله ایضا

شد آشکار ولایت بجز کجا چون روز

بیابدید من در نظر و کایت \* که تا بینی مردش جهان بنور و کایت  
 کجاست موی علی بن ابی طالب \* ز کعبه فغلی جلالی طور و کایت  
 عام انبیا خلقت شدند از نظر ای \* که کرد و شد ز هر سر سر علی و کایت  
 کعبی به تیغ برد سر امیر قاهر و کایت \* بزیر تیغ نهاد سر شه شکر و کایت  
 شه تن سگال بشیر دلیر جبرئیل \* بداده داد تن و دم نزد صبور و کایت  
 و کرد نه هر سر تن خاک کرد بود \* ز هم در بدی شیطانی سگ خور و کایت  
 هزار شیر سینه که کفایت جمع شوند \* بدختر بکشند باد و شاخ مور و کایت  
 امیدوار که روز بیکه بر همه اموات \* بی حیات رسیدن گرفت صور و کایت  
 ز فضل خویش یکی جامه بپوشاند \* بقدر وقت این سیکناه عمر و کایت

علی است سائر عمر و علی است ناخوش  
 علی فغلی طور و علی حقیقت نور  
 در انبیا  
 فی التبیح

بیاد سیر کن ای دیده در مقام حقیقت \* از آنکه بنی انجاس نام حقیقت  
 شناختی چو ممتا از اسم ای بینا \* بپیری تو بیاد بر ما پیام حقیقت  
 پیام او چون ساندای ز جانب ما کم \* دسان بطور خوشانیده سالار حقیقت  
 سخن گهات چو مراست دیدن ناظر غیبی \* بن غوغای پیش صف امام حقیقت  
 نصف ستاده و کردیم افتد با ما مر \* که تا خبر شوم از سر این پیام حقیقت  
 که ناگهان غر و شید امام و قامت کت \* بخواند سوره از دفتر کلام حقیقت

چو در رکوع و سجود آمد علی دیده  
 و او ایضا  
 چو از نبود بود آمد علی دیده  
 فی التبیح

عناز چونکه باخر رسید امام مبین \* بگرد ختم و تشهد نمود مان تلقین  
 شهادتی است مرزان امام روحانی \* که نیت غیر علی در هر زمان و زمین  
 هم او به بستر بیماریت بخوابانند \* هم او طلبیب شود آیدت سر بالین

از اوست قهر و از اول لطف اوست راحت **ربیع** \* از اوست محنت و شای از او محبت **کین**  
 هم اوست بر سر منبر هم اوست بر سر دار \* هم اود عالم کند و خود همی کند امین  
 علی چون داد و خواست زدن آمد مام \* که گفت آدم از بعد آن خلف عین  
 حوا را داده و آدم مثبت حق دان \* علی صفات من الله و خالق الارضین  
 علی جوانی نه و عین اندام پیکار \* و لی چون عین که او را نکر دگر عین  
 علی است آدم اول علی است نوح و خلیل \* علی کلیم و علی عیسی بن روح امین

**در انصاف**  
 علی محمد رسول علی علی ولی  
**فی الترتیب**

علی حسین و حسن در صفت در پیوسته **شیر** \* علی است عابد و باقر و با در شیره **امیر**  
 علی است حجت و موسی علی رضا و تقی \* علی نقی و حسن عسکری امام منیر  
 علی است مهدی هادی که ظهور در روز \* که بر خلائق رزاهه شد بود چون شیر

هر آنچه که در دین رو بهاز میجد و بدنگ \* سزایشان بدهد باز این عطف بر پیر  
 بی چون پیر و کسب ظهور پیکار کرد \* جهان پیر بیفتند ز کوشش و فائز  
 بی چون پیر لباس جدید در پیر پوشید \* جوان شود ز سر و زنده کی کند که در پیر  
 ز سر پیر و جوان اکرم و لی خواهد \* کسی که پیر و جوان بر از هم جدا تعیین  
 کجاست هم نفسی تا که راز دل گویم \* که در میان زجر پیدا شد این تو غیر

علی کبیر بلباسی بر آید از مهدی  
**در انصاف**  
 کبیر سکا نند از در میانه مهدی  
**فی الترتیب**

خدا چون کرد علی را علی شد آسوده \* که کس نکرود که کز بشر است الوده  
 چون آفتاب بر آمد مانند سایه بجا \* چون ماه سر زد ز ناک ظلام کی بود  
 علی بحسن در آمد خلائق احسن گفت \* ولی شایسته گفتش در دست فرمود  
 علی مصور شد شد بهت عکس بدایر \* علی امیر شد شد حجت فرمود

علی زینب در آمد چو شیر کمر سینه \* چو شیر کمر سینه طعمه اش نابوده

گناه خلق هر طعمه شد فرو بردن \* بنام قرآن شک و اشتها وان روده

یا غفار یا غفار ذنب ناد علی است  
وله ایضا  
هر آنچه خواهی بپداهر زیاد علی است  
فی التمجید

بخضر در هر راهی علی دلیل بود \* بحق نمائی استاد جبرئیل بود

علی است بر همه انبیا هو الخالق \* ز ذات حق بصفت حسن دلیل بود

علی چو ساقی گوهر بود در مجلس \* شراب هجی دم عاشقان سبیل بود

علی بجز سراجی که میکند در دست \* بهبت و طوبی و انهار سبیل بود

علی معلم آرد بعلم الاسماء \* علی سقینه نوح و کل خلیل بود

اگر جلالت کل الصفات را ستیم \* علی ز جمال و احب الیها حلیل بود

اگر خدای هزاران هزار عالم خست \* بر آورد بشهادت علی کفیل بود

اگر گناه همه کاینات را بخشد \* پیش کز کرب جودش لبی قابل بود

طنا بهای معاصی که قید کرد در قفس \* بر تفت مسعله همتش قبتیل بود

علی اگر بنهد پای بر سر دوزخ \* چو مژگانک فنا زین پای فیل بود

بلای قهر الهی چنان مطیع و بی است \* که در برابر حق بنده ذلیل بود

بوقت ترک ففاری هی علی جوید  
وله ایضاً فی  
بروز معرکه حشر یا علی گوید  
القطعات

زین فکر و خیال دیده در شب نغزود \* کین آمدنم در انجمنان بجز چه بود

ناگاه یکی هاتف غیبی کفتم \* کز کبر نمود خویش کردت موجود

قطعه

زین عمری فخصلنا زو بجلی منیم \* خم چو بدل راه یافت سینجلی منیم

سک صفنان لبین است پیچید شیر خدا \* فارغ و آزاد خویش ناد علی منیم

قطعه

يك ساغر في سواكند ما تم را \* مجروح فراموش كند هر كه را  
افعي كرازان سر جام نوشد در حال \* تزيان كند در بن دندان ستم را

قطعه

يك ساغر في سج كند سرد را \* آسوده كند ز تفرقه هلك را  
نوشد كرازان سر جام لبز المين \* في القوم بيان سبكه كند آدم را

قطعه

يك ساغر في ز سينه شويد نعم را \* بيرون كند از خيال بيش و كم را  
گر كين كرازان تا حط بغداد سر جام \* نوشد بنظر بنوار كند رستم را

قطعه

هنكام صبيح است محسب دلا \* كه پيرمخان نشسته و داده صلا

در دعي كه نكار كرده دلهاي شما \* يك جرعه في درد شما است دوا

قطعه

شخصت عرض است و جود هم ميبايد \* زان جوهر همچو آرزوي ميبايد  
زيرا كه عرض بهر كجا پيدا شد \* جوهر ناچار هم بهر كس ميبايد

قطعه

از باده اگر چينكم آيد و مني \* خوش مبرهم از كند ما ي و مني  
انصاف بد جرا اين يك دوسه روز \* غلگين بنشينم بهر انجمن

قطعه

ان بده كه در اين زمانه في نوش كني \* پيوسته نواي چنگ زني گوش كني  
در خالونكي لب بر مي در هر عمر \* با ساده ركي دست در اغوش كني

انگس که بجهت خود چو جام گرفت \* در کنج خرابات شد ارام گرفت  
با اینکه کسی از اینجهان کار نبرد \* از اینکه گز اینجهان کار گرفت

قطعه

نامهر تو از رخم هو نید اگر دید \* تا عشق تو امر ستر سوید اگر دید  
سیرغ صفت بقاف کویت رفتم \* گزمن اثری دیگر نه پیدا اگر دید

قطعه

من بنگ ازلف سیاه تو شد مگر \* من چاکر آن روی جو ماه تو شد مگر  
از بیک نگی بیس بمن کردی نه \* در حال اسیر یک نگاه تو شد مگر

قطعه

چون مرگ رسد شراب میباید خواست \* خنک می تیز تک بتن باید تا خست  
جان را سفر دور چون نزد یک رسد \* از باده ناب تو شر میباید خست

دری هافت غیم اینچنین خاد نو بد \* خوش باش که وقت مرگ نزدیک است  
فریاد که تن خاک شد سنگ و سب \* جان جرمه از باده صافی بخشید

الحمد لله

که در عهد دولت آمدت شاهنشاه عادل و

شهریار بادل موی الملک العرب العجم حافظ شریعت خرافات ملک بیضا المودین

عند الله ظل الله فی الارضین قهرماء الماء والطین غوث السلا والمسلک حاجی دین مباحی شکر و کین

السلطان السلطان السلطان الخاقان الخاقان الخاقان السلطان ناصر الدین شاه قاجار

خالد الله ماله و دولته و ايام سلطنته الی یوم الدین

دیوان فریدادقا

و وحید الاعضا حکیم ماهر و سخن سحر رانی مباحی فصا و بلاغ حسن العجم ناموس لایب زبده العالی

خطب الکبیر ابوالفضل محمد بن محمد حسین خفاری المخلص شرفی و عجا جعلی نزد الله مضجعه



في جهاه

حسب الحكمة سراً جلالك

شخص

أنا كبري لا تقل عظم وشوكك مدافع الجاه فوق السلطان أفاني

أقاي أمير جلال الدين خفاري عظام الله تعالى حباه وده ولته وشوكته الي يوم الميعاد خلف منوم معفو أمير جلال الدين

صف المظفر

أمير أحمد بن ميرزا

من شهور

معلم الدين محمد بن قاضي أحمد بن قاضي مطلب بن قاضي بدیع الزمان بن

قاضي جمال الدين بن قاضي أحمد بن قاضي نظام الدين بن قاضي جمال الدين بن قاضي محمد بن قاضي فيح الدين بن علي بن

صبا الدين بن محمد بن قاضي أحمد بن قاضي جمال الدين بن قاضي محمد بن قاضي فيح الدين بن علي بن

١٣٠٢

١٣٠٢

أستحق بفضل الله بن محمد بن قاضي جمال الدين بن قاضي محمد بن قاضي فيح الدين بن علي بن محمد بن قاضي جمال الدين بن قاضي أحمد بن قاضي نظام الدين بن قاضي جمال الدين بن قاضي محمد بن قاضي فيح الدين بن علي بن

محمد بن قاضي جمال الدين بن قاضي أحمد بن قاضي نظام الدين بن قاضي جمال الدين بن قاضي محمد بن قاضي فيح الدين بن علي بن

القاسم دعا

تدأ بآله المرفيع أبو القاسم

أزخاند شاه

